



إِلَّا أَنْ أَوْلِيَا اللَّهِ لَا يُوَلِّيهِمْ

المحمدية كلفوظات ملك المشايخ سلطان المساكين منهاج المتقين قطب الاوليا

شمس الفقرا ختم المستيرين جبه معين الملة والدين حسن بنجر في راند مرقد موسوم به

# دليل العارفين



جمع کرده حضرت مقتدا العارفين جناب المحجته قطب الاقطاب خواجيه

قطب الدين بنجيار كاكى اوشى محمد سادى الله تعالى اسمه العرسه نيزه

مطبع فطاح حسن ققم سست  
درن حاكم محمود واکامه مطبوعه

بسم الله الرحمن الرحيم

این تحفه معلوم ربانی و این نفی فقر ربانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ  
سلطان المساکین بهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا انتقم المهدین  
سعید الله والین حسن سخری نور الله مرقده شنیده می آید توج کرده شده  
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفين خسته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول  
در فقر و معوای قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و جزایان قسم چهارم  
در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ نجم ماه رجب ام قدره  
سده اربع عشر و خمسایه قسم اول روز پنجشنبه مجلس اول در ویشی نحیف ضعیف  
یکی از سالکان اورا بندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین  
نخعیاروشی چون دولت پامپوس آن فلک شاه دست کاه در بغداد بمسجد امام  
ابوالایت سمرقندی حاضر شد همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار  
ترکی از ناصر اصفیاء بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز  
شیخ شهاب الدین محمد سرودی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفهانی کیجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود و بر لفظ مبارک  
 راند که مردم در منظر نگاه غرت نزد یک نشو و نگردد نماز زیر که سراج مومن همین  
 نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة سراج المومن همین نماز است  
 پس با دانه از جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز است انگاه فرمود که نماز  
 رازی است که بنده ماچ و رود کار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قریب باید که  
 لایق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است اهل  
 بیاجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید یا پروردگار خویش بعد از آن روی سوی  
 دعا گوید و فرمود و در آنچه بن سجدت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجہ عثمان  
 مارونی نور الله مرقدہ پیوستم و بارادت بیعت قبول افتاد مدت هشت سال  
 در خدمت کردن ایشان بیکزمانی انفس را اسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم  
 و نه شب هر جا که خدمت خواجہ مسافر می شدند دعا گو برابر بودی و جامه خواب  
 و توشه خواجہ بر سر کرده رفتم چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت بمن و آن  
 کرد که آن نعمت را حادی و نه مایمی نبود انگاه فرمود به که یافت بخدمت یافت  
 پس برید را باید که دره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و ادرا  
 و جز آن تر غیب کند پیش و گذشت او بر آن متعلق باشد و آن فرمان را باغاور ساز  
 تا بمقامی برسد که پیر بشاید مرید بستاند بر آنچه چه مرید بر اثر غیب خواهد کرد  
 از برای کمالیت حال مرید را بعد از آن فرمود که برادر من شیخ شهاب الدین  
 سهروردی را نیز مرا حاکم بود تا ده سال برابر پی خود توشه بر سر کرده و در حج رفت  
 و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نه مایمی نبود که در فهم دیگران مانجه  
 از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود و بعد از آن فرمود که در تنبیه نام خواجہ ابوالکلیث  
 سمرقندی که در نقیبه امانست مینویسد و ران که هر روز از آسمان دو فرشته

فردوسی آیند یکی بر بام گفته باشد و با و از بلندند کند که آوسیان و پریان نشینند  
 و بداند هر که فرفیضه خدای عزوجل نگیرد و از نماز خدای عزوجل بیرون آید  
 فرشته و دویم بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندان  
 کند ای آوسیان بداند و بشنود هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 نگیرد و نتواند از شفاعت نبی بهره ماند آنگاه فرمود که در مسجد گری برابر او بیا  
 بغداد و حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود  
 که یکی از سنت است زیر پاچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم که ترغیب کردم صحابه را رضی در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را  
 بوقت آمدن خلایک کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند  
 آنگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود  
 خدمت خواجه ره پیچید و وضو میکرد و خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش  
 شد با قف غیب آواز داد و در سر روی فرو خواندند که اجل دعوی خودستی محمد را  
 بیکنی و از است او باشی سنت او را ترک دهی بعد از آن خواجه اجل سوگند  
 خور و که از آن روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل  
 شیرازی را از حد خاطر سرد دیدم پرسیدم که حال ما چرا چیست فرمود که از آن  
 باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود  
 را بر آن خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوٰه سعودی  
 بطریق ترغیب بروایت ابوهریره رضی در رفته سنت نبوت است که هر اندامی  
 راسته بارشستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من است و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بودند پس فرمود از آن زیاد کرده کردن ستم باشد بعد از آن  
همدیرین محل فرمود خواجه فضل عیاض زده در وقت وضو در دست شستن  
و بار فراموش کرد چون نماز بگذارد و همدر آن شب حضرت رسالت را صلی الله  
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آنکه که در وضو بنویسند تقصای با باشد خواجه  
از بیست آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن  
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان  
اهل فضلند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش نشان  
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خجید فرمان شود هر فرشته را که برابر  
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید آئمی این بنده را بیا مژ که با طهارت  
نیک خفته است آنگاه همدیرین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که  
چون مردم با طهارت خجید جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت  
نود بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که  
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول  
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا بر او سجده کنند  
آنگاه بر لفظ مبارک را اندک فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام  
آمده است که ای همین للوجه والیسار للمقعده یعنی دست راست مردم از برای  
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن  
در آن افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند سنت نیست که پای راست  
در روی سجده نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و چون  
بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری ره  
در مسجد در آمد پای چپ بسجده در روی سجده نهاد و از برآمد که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وارد آیند که در می آئی پس از آن روز باز خواجره را سفیان  
 ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند  
 که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد  
 و در یک زمان چند هزار تجلی و جمال در وی و مبدا پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف  
 کسی را گویند که چنانکه عالم بدانند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کنند  
 و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کنند تا دیری که  
 در اسرار و انوار الهی بودند آن را بیرون آورد و پیش جوهریان بصر عرض کنند  
 چون ایشان را بینند بی نیتند تحقیق بدانند که او عارف است بعد از آن  
 همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق است و تحمیر در آفرینش  
 قدرت خدای باشد اگر استاده است در و هم دوست است و اگر است  
 است در و کرد و دوست است و اگر خفته است در خیال دوست تخریب است و اگر  
 بیدار است در گرد و حجاب عظمت دوست است طواف میکند بعد از آن فرمود  
 که اهل عشق نماز مباد و بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود  
 ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی و مبدا بر ایشان  
 گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار  
 گیرد و فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آرامش  
 خواهد که او از اینجا بر خیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجہ جیند بغدادی ره  
 در عمده خویش مینویسند و آن اشارت است از اسرار الهی که روزی  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس را عکس در یافت پرسید غم و اندوه  
 ترا سبب چیست که چنین بر خورده بگذاخته جواب داد که از کرده چهار چیز از  
 است تو یکی موفدان که ایشان با کلماتی گویند بر اچه آنرا مانده ایشان

یا نگنماز میگویی هر که می شنود جواب مؤذن مشغول میشود و گونیده و شنونده  
آمرزیده می گردند و در سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان نمیکشیدند  
و برای خدا و جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بکشید  
سویم کسب حلال در ایشان پس چون ایشان از آن کسب حلال خود کسی  
نصیب کنند خدا بکلیت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بکشد  
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بشتین تا آفتاب برآید پس نماز  
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آن روز که من در میان ملکوت بودم در  
صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و در جای نماز قرار گیرد  
و بگذرد مؤالی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با مفتاد هزار آدمی از آن او که باشد  
با او بیامزد و از آتش و دوزخ خلاص دهد بعد از آن فرمود که در فقیه الاکبر  
نبشته دیده ام بروایت امام المتقی ابو حنیفه کوفی رضی که وقتی نباشی بود چهل  
سال بکفن و زودی عمر خود بمهرت رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب  
دیدند که در بهشت می خراشد خلق شجره مانند سوال کردند تو کفین کرد بودی  
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در سن یکصد و دوازده  
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق  
میگذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد  
بسیار بخش است از برکت این بیامزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین وجه  
رسانید آنگاه ملائجه این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود  
و بدان چیز فروماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبی دیگر باشد  
بر عرض کنند بدان وقت او در آن نه بیند مگر همه در آن چیز که فرو مانده است



یک چیز نشان عارفان همین است که عارف همه وقت و ترسم می باشد و آن زمان  
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقرران در نظرگاه می افتد پس هر چه  
از ایشان ظاهر میگردد و او تبسم میکند بعد از آن فرمود که در عارفان حالتی  
است آنرا ناله آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش  
تا حجاب عظمت میگردد و از اینجا تا حجاب کبریا میرسد بعد از آن بقدم دویم بمقام  
باز میرسند آنگاه خواه چشم بر آب گرد بگرز نیست که کمترین درجه عارف همین است  
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عزوجل داند بجاست  
و بجا میرسند و کی بازمی آیند زیر این حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در اینجا  
بجا میروند و کی می آیند الحمد للہ علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت  
پایه یوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری  
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند  
که جنابت زیر هر موی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت  
است آب برساند و ترکند مویها را خویش را که اگر کمیوی خشک همان آب نرسد  
روزی قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاویٰ ظهیریه نوشته دیده ام  
و مان مردم پاک است و آنکه جنب شود و هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او  
بی طهارت یا جنب بود و یا حائض بود یا موسن بود و یا کافر بود و مان پاک است  
بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شسته بودند اصحابی  
بر پای خواست سوال کرد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر کسی جنب بود و هواتی ایشان  
باشد و او عرق کند جامه و آن آلوده شود پلید گردد یا نه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که  
نشود و آب تن مردم پاک است اگر جامه رسد پلید نگردد و بعد از آن همدین محل فرمود که شنیده ام از  
زبان خواجہ عثمان مازنی را که چون آدم علیه السلام از پشت بنیاد آمد و با حق صحبت افتاد و مہتر

جبریل هم بیاد داشت یا آدم بر نیز خوشیستن را بشنوی یعنی غسل کن  
چون متمر آدم غسل کرد خوشی و فرقی حاصل شد گفت یا انخی جبریل ۴۰  
این را مشروی و مکافاتی هست گفت ای آدم ۴۰ بعد هر موی که در  
اندام نشست ثواب یک ساله عبادت متر حاصل آید و بعد هر قطره که آب  
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت  
عبادت میکند و ثواب آن متر باشد بعد از آن متمر آدم صلوات الله علیه  
و سلام گفت یا انخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا متمر جبریل  
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند  
بعد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند  
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت  
تسبیح و تهلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواهی این تمام کرد  
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی است که از حلال غسل کنند اما  
طایفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه  
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود  
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مرا نکس را باشد که او از  
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت نیست چون مردم  
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجای آرند از آن فرمان  
زهره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بیاه و دیم رسد که آنرا طریقت خوانند  
بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در  
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن تجاوز نکنند بیشتر  
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جامیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد  
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت است بعد از آن چون مردم درین  
مرتبه رسید پس هر چه می طلبید میابد آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از دوسه  
شنیدم که او فرمود عارف کسی است که از هر دو کون پیرو فرود گردد پس مقام  
فروانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بشیر که در آن همه بیگانه گشت  
آنگاه همدین محل فرمود که نماز امانتی است از یرو و رگار عالم برندگان پس  
بنندگان را واجب است که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا  
آورند که هیچ خیانتی در روی ظاهر نشود بعد از آن فرمود چون این کس در نماز  
میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آورد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو  
نگاهدارد آنگاه فرمود که در صلوٰه مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر  
نگه دارد حق آن تمامی بجا آورد و رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد و فرشتگان  
آن نماز را در آسمان برند و نوری از آن نماز شایع شود پس در بنا سه  
آسمان یکشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش  
خواه و آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگه داشته است آنگاه خواهد چشید پر آب  
کرد و فرمود که در حق نماز گذارانست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز  
نگاهدارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا ببرند و برای آسمان  
کشاده نگردند فرمان آید این نماز را برید و بر روی آن نماز کننده باز نهد  
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد از آن همدین محل فرمود  
وقتی در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان  
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که  
نمازی گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد و با ستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال است که بدین طریق نماز میگذاری گفت  
 یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب چهل سال است که  
 میگذارم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پیراب کرد و فرمود که  
 پنج نماز نکرده و درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نموده باشی انگاه  
 فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان ماریونی ره که فردا قیامت از  
 انبیاء و اولیاء تا اینجا که سلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آید و برست  
 و هر که از جواب نماز بیرون نیاید بروست زبانه و نوح گرفتار گشت  
 انگاه همدین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است  
 اما نزدیک ختام است بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی در آن غار سکون  
 داشت شیخ او حمد الواحد عزیزی گفتندی استخوانی در وجود مبارک  
 ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و دوشیر پیش در او استاده و عاگوان  
 ترس شیران نتوانست که نزدیک رود و نظر آن بزرگوار بر من افتاد  
 آواز داد که بیا و من ترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم و منبستم  
 اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد  
 تو نکند یعنی چنین کس است که از وی می ترسی بعد از آن فرمود که چون خوف حق  
 در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس است که از  
 مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن بسیار گفت بعد از آن فرمود  
 که ای درویش از کجای می گفتی از بعد از فرمود نیکو آمدی اما باید که در ایشانرا  
 هندست کنی تا مرد بزرگ گردی اما بنوا امروز درین غار چند سال است که  
 سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال  
 است که از گردیده نیاموده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم آن چیز کدام

است فرمود نماز است آن زمان که نماز می گذارم در خود می بینم و میگویم که اگر زنده  
 آنچه شرط نماز است فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گردود و بیک زمانی  
 طاعت من بر روی من باز نماند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیهوش  
 بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری هست که بفطالت از مای رود و همه کار  
 ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و  
 سلم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از آن یک خدای تعالی در دنیا و دشت  
 بقیاست بعد از آن سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط است  
 نگذارد و حتی آن بجا نیارد و بر سر آن بیوقت بگذارد و در وقت نگذارد  
 بعد از آن آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین  
 سبب نمیدانم حق نماز بجای آورم یا نه چون حکایت بگفت سببی پیش داشت  
 برگرفت مرا و این سخن هم بگفت که عهده نماز بزرگ عهده البست اگر سلاست  
 ازین عهده بیرون آندی برستی و اگر نه چنان شهر منده مانی که فردا این سر  
 بکسی نتوانی نمود بعد از آن خواجہ چشم پر آب گردید بلفظ مبارک را ند که ای  
 درویش نماز ستون و دین ست و در کن ستون ست پس ستون برپا شد  
 خانه سلامت همانند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود  
 و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز او فریضه و سنت  
 و رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جز این خراب شد بعد از آن  
 فرمود که در شرح صلوٰۃ سعودی امام زاهد دره در واسعه بنشسته خدا سے  
 عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد و چنانچه در نماز آنگاه هم  
 درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رضی روایت کرد خدایتعالی  
 نصیحتی جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی از آن خطاب است بلفظ

مدح و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مریدگان را و اندرین مقصد  
 حای وصیت کرد که نماز را برپای و ارید که ستون دین نماز است آنگاه در تفسیر  
 معروف است که بروزی است پنجاه موقف بایستد و از پنجاه چیز ایشانرا  
 سوال کنند اما اگر بنده از هر سوی از شش اطمینان از هر سوی ایمان و صفتهای او  
 و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهده آن بیرون نیاید همه  
 اشیا بد و زنج فرستند بعد از آن بموقف و ویم بایستد از نماز و فریضه  
 سوال کنند اگر از عهده آن بیرون آید نیکو و گرنه همه از اشیا با سوکلان و زنج  
 فرستند بعد از آن در موقف سویم بایستد از سنتهای رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم پرسند اگر از عهده سنتها بیرون آید برده و گرنه با سوکلان  
 پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از امت  
 هست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام گردی مای  
 بگرسیت و این لفظ مبارک را ند که دای بر آن کس که فردای قیامت از  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرمند ماند پس او را جاکجا باشد چون  
 از وی شرمند باشد پیش که رود بعد از آن چون خواهد این فواید تمام کرد  
 هر کسی بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایبول  
 بیست و شش نفر در ویش از جانب سمرقند آمده بودند و بعد از شستن  
 از هم چنان مولانا بها و الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمدند  
 بعده او حد کرانی آمد روی بر زمین آورد و نشست سخن درین بود که نماز  
 فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که نهی  
 مسلمانان که ایشان اند که نماز و وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد  
 بست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی گردن مولی تقصیر کنند آنگاه

همدین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش  
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استاوندی از ایشان  
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر چه مستعد میشوند گفتند  
آن سبب آنکه چون وقت نماز در آید بر فور نماز او کنیم و چون مستعد نباشیم  
پس وقت بگذرد و در این روی بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چگونه  
بنماییم که حدیث بار اخیر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه و آله  
وسلم تجلبوا بالثوب قبل الموت و تجلبوا بالصلوة قبل القوت یعنی بشتابید نور  
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است  
بعد از آن حکایت دیگر فرمود که در روضه امام مجتبی حسن ندوسی ره در اربعه  
و دیده ام و پیش مولانا حسام محمد تجاری که استاد این شکسته بود گذشته ام  
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فر  
سلم من اکل کلبا بر اجمع بین الصلوة یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز  
فرضیه را تاخیر کند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذرانند بعد از آن فرمود  
که در مجلس خواجہ عثمان مارونی نور الله مرقدہ حاضر بودم از ایشان  
شنیده ام بر وایت ابو هریره رضی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که مغیر  
گرد و روشنائی میرود بزه سند شود پس یاران روی زمین آوردند  
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقت او تعیین شود فرمود  
وقت آنست آنکه آفتاب رنگ خود نگدایند و باشد روشن باشد  
رنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و درستان همین حکمت است  
بعد از آن فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجہ عثمان بارونی ره که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است انظر  
 بالفجر فانه اعظم الاجر یعنی نماز باید اوروشن تر بگذارد تا ثواب بیشتر یابد  
 و در نماز پیشین حسنت آنست که تاخیر کنیدی تا هوا خنک شود و آنگاه بگذارد و در  
 تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارد چنانچه در حد  
 آمده است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انبرؤا بالظہر فان شدة الحر  
 جہنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارد بعد از آن فرمود که  
 وقتی بخواجه بایزید بسطامی ره را نماز باید اوقضا شد چندان بگریست و نوحه  
 کرد و زاری کرد تا قف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز  
 باید اوقوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب و رنامه اعمال تو نبشته شد  
 آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته  
 بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز سیر و بعد از آن بر لفظ  
 مبارک راند و این خبر فرمود که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود  
 که هر که نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیہ الصلوٰۃ و السلام  
 الايمان لمن الصلوٰۃ کہ ہند رین محل حکایت فرمود کہ شنیدہ ام از زبان  
 شیخ الاسلام خواجہ عثمان بارونی ره کہ در تفسیر امام زاید آمده است  
 قول لم یصلین الذین ہم عن صلواتہم ساهون یعنی چنان باشد کہ ویل چاہیست  
 اندر دوزخ و گروہی گویند کہ وادیست اندر دوزخ در آن وادیست  
 عذاب سخت و آن عذاب نہاشد مگر کسانی را کہ نماز را از وقت تاخیر کنند  
 و در وقت نگذارند بعد از آن ویل را تفسیر فرمود کہ ویل مفتا و ہزار بار  
 بخدای عزوجل بنالند از درد عذاب آن کہ یارب این عذاب چہ سخت  
 برای کدام طایفہ خواهد بود فرمان آید برای آنکہ کہ نماز در وقت نگذارند



و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی اسیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه  
 نماز شام بگذارد و در آسمان نکه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه  
 رفت کفارت آن بزه آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب  
 فرو شد و تاخیر نکنند در حال نماز مغرب بگذارند که سنت است بعد از آن سخن  
 در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیس برگرداند حق سبحانه  
 و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آورد که بزرگی  
 هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در و روضه گفتن افتاده بود  
 بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند در روضه خور و گوئی خان و مان خود را ویران  
 کرده باشد و ذخیره برکت از آن خانه بزرگیزند آنگاه همدین محل حکایت فرمود  
 که وقتی در مسجد جامع بغداد نذری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی  
 از حد مرواج بود و تذکیر سیکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی  
 خدای عز و جل بر مقرر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ سیکرد فرمان آید که  
 یاسوسی اندر دوزخ ناپدید وادی آفریده ام و آن ناپدیدم دوزخ است  
 از همه بی هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر  
 و مار و گز و دم در آن بیشتر و سنگها کربت است اندر آن دوزخ که هر روز آنرا  
 می تابند پس ای موسی یک قطره که از آن کربت است اندر دنیا افتد همه آسها  
 و نیا خشک گردد از تیزی آن کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق  
 زمین بشکافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای  
 دو کرده آفریده اند یکی از برای آن کسان که ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند  
 و قییم از برای آن کسان که سوگند در روضه خورند بنام من آنگاه همدین محل فرمود  
 که بزرگی بود او را خواجہ محمد اسلم موسی گفتندی وقتی در کاری خدایت نشان

سوگند راست بر زبان رانند و این فی الحال سکری بود چون در عالم صبح آمد پرسید  
 که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد  
 که بدین سوگند راست خور و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت  
 شد بعد از قسم رانند تا نیم سخن نگویم خدمت خواجہ چهل سال بزیست بر میخ آفرید  
 سخن گفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از آن دعا گوئی را  
 نمود که اگر خدمت خواجہ را کار آمدی گفت اشاره کردی و با اشاره کار فرمود  
 چون خواجہ این فوائد تمام کرد خلق و دعا گو روی بر زمین آورد و هر کسی با گشت  
 خواجہ مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز و شنبه سعادت پامیس  
 حاصل شد آن روز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجہ اجل شیرازی شیخ سیف الدین  
 باخرزی رحمه الله علیه از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود  
 که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود  
 که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد از آن  
 شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم  
 شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار شیخ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد  
 بعد از آن خواجہ اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود  
 که اگر او را ذره ذره کمند و بر سرکش سوزند و خاکستر کنند او در آن دم نزنند  
 صادق باشد بعد از آن شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی  
 مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در ششاهده دوست را فراموش  
 نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجہ معین الدین او ام الله  
 تقواه فرمود این سخن پیش شیخ شهاب الدین نزد یکم است و سابق است زیرا که  
 در آثار او لیکن ثبت دیده ام که وقتی را بعه بصری و خواجہ حسن بصری و مالک

وخواجہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر مہمہ در بصرہ کجاست نشسته بودند سخن و صدق  
 محبت میرفت ہر کسی سخن در دوستی می گفت، همچنان خواجہ حسن بصری رہ  
 گفت کہ صادق در دوستی مولی کسی بود کہ چون او را در دی و مختی رسد او  
 در آن صبر کند را بے گفت ای خواجہ ازین بوی سخی می آید آنگاہ مالک دینار  
 گفت کہ در دوستی مولی کسی صادق ست ہر بلای و جفای کہ از دوست بدین  
 کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد را بے فرمود کہ بہ ازین  
 بایستے بعد از ان خواجہ شقیق رہ فرمود کہ در دوستی مولی کسی صادق بود اگر  
 او را ذرہ ذرہ گردانند بدان و م ترند را بے فرمود کہ چون او را المی و جزنی برسد  
 او در آن مشاہدہ و دست فراوش نکند آنگاہ خواجہ فرمود کہ ما نیز قرارست  
 شیخ سیف الدین باخرزی رہ فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین ست آنگاہ سخن  
 در خندہ افتاد بر لفظ مبارک راند کہ در اصل خندہ قہقہہ کیکی از گنایان کبیرہ  
 است در میان اہل سلوک ہمین خندہ قہقہہ ست آنگاہ فرمود اوّل بازے  
 خندہ قہقہہ ست اما در گورستان منع آدہ است کہ آن جایگاہ عبرت ست  
 نہ جای لہو و بازی زیر اچہ در خبرست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 ہر گاہ کہ کسی در گورستان بگذرد و مردگان گویند کہ ای غافل اگر توبدانی کہ ترا  
 چہ پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بر لفظ مبارک  
 راند و ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ وقتی در کرمان سن و شیخ او جد کربانی  
 سہا فرمودیم پیری منتہی از حد پیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول آما مشغول  
 کہ در ان بزرگ دیدم وقتی کسی را چند ان مشغول ندیدم الغرض چون او را  
 دریافتہ سلام کردم دیدم کہ ہمین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست  
 گوئی در ایشان نبود ان بزرگوار سخن نیز کمتر سیگفت در خاطر گذرانیدم کہ این

بزرگ را بر سر هم که حال با چرا چسبست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند  
ضمیر روشن که در وی بود پیش ازین که ما میگویم او هر فور را کاشف کرده که ای  
در ویش روزی در ویش با یاری در گورستان می گذشت نزد یک گور  
قرار گرفته چون نشستم قضا را آن چیزی لمو بگفت مرا خنده فقهیه آمد از آن گور  
آواز برآمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش است و حرفیکه همچو ملک الموت  
سولس اوست و درین خاک مار و مور بود و او را با خنده چه کار بود و همین که  
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم او را و دوا کردم او جای رفت  
من میادم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز  
بر خویش می بریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این  
خنده فقهیه سوی آسمان ندیده ام و شمرنده ام که فردا این روی چگونه خواهد بود  
بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلی گفتندی  
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریهی گفت که از ترس  
گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست  
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده فقهیه زده ام از این دیدن  
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگری فرمود که خواجه فتح مصلی  
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از  
رخساره مبارک ایشان سیر سخت انگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند  
گفتند خداوند تعالی باشما چه کرده است گفت میامرزید اما اثر مان که بالا برد  
چون زیر عرش بودند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا خند  
بگریستی مرا عتق از ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی عتق رسیدم  
اما از ترس ضعفه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که در

بزرگ نمیداد حال من چگونه خواهد بود و بعد از آن فرمان شد که چون ازین رسیدی باز کرد که از آن ترس آمین گردانیدم و ترا بیا میزدیم آنگاه فرمود که وقت در سیستان برابر خواجۀ عثمان نارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود و در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدی محروم باز نگذاشته در عالم غیب رفته چیزی بردست او دای و این سخن بگفتی که این درویش را بدعا را ایمان یا و کنید من ایمان خود در گورستان تو انجم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور بشنیدی چنان بر خود بلریدی که برگ بید بلرز و از چشم خون روان شد گوی چون چشم آب ست بعد از آن هفت شبانه روز در عالم گریه بودم اما ایستاده و دو چشم در مهوای داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشاد که این چه مرد است و این چه بزرگ است بعد از آن چون از آن عالم فارغ آمدی بنیشتی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شمار از حال خفتگان زیر خاک که اسیر موز و نار اند و محبوس در زندان خاک انداگر ذره معلوم شود که برای شان چه معامله سیر و استاده بر خود بگذاختی و چون نمک آب گرییدی آنگاه فرمود که عزیزان وقتی دعا گو در بصره بزرگی را دیدم حد مشغول بر ابراهیم در گورستانی بودم و او صاحب کشف بود و نزدیک گوری من و آن بزرگ است بودم که مرده آن گور را عذاب میکردند اما عذاب سخت آن بزرگ چون سایه دید

نغمه بزد بیفتاد چون بدیدم جان داد و بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگشت  
 آب شد و ناپید انگشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در پیچ آفریده ندیده  
 بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود اینچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگذازم  
 از بهیبت گوز باشما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای  
 عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گرد پس در کار خود چربا نباشند زیرا چه  
 همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عزوجل پازمی ماند پس باز بگوید  
 و بنال زاد و راحله مشغول گردید که ماهمه آن پیش داریم که سلاست توانیم  
 گذشت این بگفت و در خراب پیش داشت بر دست من داد و خود بخواست  
 در گریه مشغول شد بعد از آن خواجه های مای بگریست پس ای درویش  
 بدان خدای که جان من تقدیریه اوست از آن روز باز تا غایت امروز  
 و عا گو برین ست و از بهیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود  
 می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از آن ترس بگذرم آنگاه فرمود  
 که از گناه کبیره هست در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمار  
 و قصد پس اوست ملعون و منافق آنگاه ملازم این معنی حکایت فرمود  
 که در روزی که امام یحیی ابو الخیر زندوسی ره نشسته دیده ام از رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم من کل فی المقابر طعاما او شرابا ملعون و منافق یعنی هر که  
 بنجور در مقبره طعام و شراب پس او ملعون و منافق است بعد از آن  
 همدین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری ره در گورستان  
 میگذاشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول  
 بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانند یا مسلمانان  
 این سخن ایشان را دشوار نمود و خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من بهر آن میگویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید هر که در گورستان  
طعام و شراب خورد و منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت است که معاینه  
می کنند و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان  
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما  
بر دست خود و آنچنان عزیزان را بنحاک سپردید شما را چگونه دل میشود که اینجا طعام  
و آب بنجوید و بلبو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان  
بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شما به بنحید بعد خدمت خواجه  
همدین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاضین نبشته دیده ام که وقتی حضرت  
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی گذشت که در خنده و لهو و لعب  
مشغولند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با ستاد و سلام گفت  
ایشان در حال سنجاستند هر همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست  
پیش آورده با ستاد و حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ابو و بر  
منجی عالم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید هر همه با اتفاق گفتند که خیر یا  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب جزان  
غافل و از مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و  
سلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش میچکس آن طایفه را در خنده ندید انگاه  
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیا صفات طریقت و امامان دین  
خواجگان معرفت که از جمله دنیا و آنچه در دنیا است تبرا گردند سبب آنکه چندین  
عقاب پیبت و حیرت پیش میدیدند انگاه فرمود که در مرتبه سویم که آنرا نیز اهل  
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر سلطانی  
رانی موجبی میازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور است که فرمان میشود و آنکه

یونان المؤمنین بغیر ما اکتبوا فقد اختلفوا بیننا واثما بیننا معنی چنین باشد  
 رنجاندن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و  
 آله و سلم و رنجش خدای عز و جل است بعد از آن خدمت خواجہ حکایت فرمود  
 در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرده و بندگان خدا را ملت و جبر پلاک  
 میکرد و در عذاب میداشت بعد از آن بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در  
 مسجد لنگری در بغداد استاده دیدند سوی سروریش پراکنده و در خاک  
 یکی شده و از آن غافل قاعده تمام برگشته و کشته براندام انداخته و خراب  
 و منقص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در کتبه بر خلق  
 ظلم و تعدی میکردی شمر منده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانستی  
 گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای من  
 بخشدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت زندگان  
 خدای میجوی می رنجانیدم وستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم  
 بعد از آن خدمت خواجہ حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجہ  
 در کنار و جلہ صومعه دیدم و در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سردار آن  
 صومعه کردم سلام گفتیم جواب سلام با شماره باز داد و ہم با شماره فرمود که  
 بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه  
 سال باشد که از خلق غلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یان  
 مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم  
 بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای داد بندگان خلق خدا را در رنجش  
 میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده  
 میکردم و میگذاشتم با لطف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق



با آن دنیا دارسیگفتی که از حق تبرس و با خلق زیاده و مکن از سخن تو از ان ظلم  
 بازماندی اما تبرسیدی از ان دنیا دار که لطفی میکنند از ان باز خواهند ماند از  
 آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرسندگی سالها برآمد که درین  
 صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین  
 اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله پرسند جواب چه گویم  
 پس ای درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طریقی فردم که  
 چیزی بنیم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند یا گواهی بده  
 بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب  
 از هوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو یکجا افطار کرد چون روان شدم و وسیع  
 از زیر صلا بیرون آوردم دعا گو داد دعا گو روی بر زمین آورد و بارگشت  
 بعد از ان بر لفظ مبارک راندم که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه  
 کبیره همین است که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند  
 پس باید که دل نرم نشود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده نشود  
 و اگر عیاذ بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله و لهای شنوندگان  
 نرم نگردد و اعتقاد و ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود  
 پس یکی از گناه کبیره همین است چنانچه در کلام الله مستطوریست و فرمان میشود  
 اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحُلتْ قُلُوبُهُمْ وَأُذُنُهُمْ مَخْمُومَةٌ رَاسُهُمْ  
 اِنَّمَا تَاوَلُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَكَانُوا هُمْ شَرُّ الْبَرِّ  
 که موسس حقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد و ایمان  
 ایشان زیاده گردد ایشان را سوسنا نند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواند  
 کلام الله هر که نمجند پس حقیقت بدانند که آواز منافقانست آنگاه همدین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید  
 و کرد خدا تعالی میگویند مگر در خانه و لموشغولند و هیچ از ذکر و خواندن و کلمات  
 ایشان نبر نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و گفت  
 و هو طایفه ثالث منافقون یعنی این طایفه سویم منافقانند که در شنیدن کلام الله  
 به هیچ دل ایشان نرم نگردد و آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص ره بر تائی  
 گذشت ایشان اندوگران بودند شسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام  
 خدای عز و جل بشنید چنان ذوق و روی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد  
 هفت شبانه روز در رقص بهیوش بودی که خبر از خود داشتی هر بار که بهوش باز  
 آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بهیوشی مستغرق شدی همین هفت  
 شبانه روز برین سوال بودی و چون بهوش باز آمد تجوید و صدو کردی و دو گانه  
 نماز بگذار و و سه سجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر نکرده جان بداد  
 آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک برانداخت عاشق بهوای خود  
 بهیوش بود و از یاد محبت خویش بدهوش بود و فرا که بچشم خلق حیران باشند  
 نام تو درون سینه و گوش بود و بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه  
 خواجه یوسف چشتی ره چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در وایره حاضر بودند  
 دعا گو نیز حاضر بود این بیت گویند گان می گفتند چنان در دعا گو و بدان و ایشان  
 در گرفت که هفت شبانه روز بدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند  
 هر بار که گویند گان می خواستند متنی دیگر بگویند همین بیت میگویند ایمان زیان  
 آن درویشان و نفر چنان پیچیدند که در زمین افتادند خرقه برقرار ماند و آن  
 درویشان از میان ناپید شدند چون خواجه این فواید تمام کرد و خلق بازگشت  
 خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلسی قحج روز و شنبه دولت پایتول

حاصل شد شیخ جمال و شیخ علی سجری و شیخ محمد و حمدی و بزرگان دیگر بنیامت  
 حاضر بودند شیخ درین بود که نگریستین در پنج چیز یکی از عبادت است و در مذہب  
 اہل سلوک بعد از ان بر لفظ مبارک را ندید که آن پنج چیز اول آنست که نگریست  
 در روی مادر و پدر فرزند انرا یکی از عبادت است زیرا چه در خبرست از رسول  
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم فرزند می در روی مادر و پدر بدوستی خداست  
 بنگر و حجب پذیرفته در نامه اعمال او نبویند و ہر زمانیکہ فرزند می در پاسے  
 مادر و پدر بوسہ زند حق ثقا ثواب بجا آید ہزار سال در نامه اعمال او نبویند  
 و او را بیا مژد و بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک را ندید وقتی جوانی گناہ  
 کاری و فساد کاری از چہان نقل کرد او را در خواب دیدند کہ میان حاجیان  
 می خراشد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی کہ هیچ عمل نیکو  
 نکردی گفت آری ہمچنان است اما مادری زالی داشتہم آن زمانکہ از خانہ  
 بیرون آمدی سرور پای مادری آوردی مادرو عا کردی خدا تعالی ترا  
 بیا مژد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر استجاب کرد و مرا بیا مژد  
 و میان حاجیان در بہشت بجا رسید بعد از ان ہم ملائم این معنی حکایت کرد  
 کہ وقتی خواجہ باینید را پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی فرمود کہ وقتے کہ  
 کودک بودم ہفت سالہ مسجد میر فتح پیش او ستاد قرآن میخواندم درین آیت  
 کہ فرمان میشود یا اُولٰٓذِیْنَ اِحْسٰنًا از او ستاد یعنی این آیت پرسیدم گفت  
 درین آیت فرمان میشود کہ خدمت مادر و پدر بواجبی کنی چنانچہ خدمت من  
 کہ پروردگار شما ہمین کہ از او ستاد این بشنیدم تخریج بخدمت پیش مادر آدم  
 سرور پای مادر آوردم کہ ای مادر من امروز ہمچنین شنیدم کہ خدا تعالی  
 چنین فرماید از خدا تعالی بخواہ تا چنانچہ حق تست ترا خدمت کنم چون این عرض نمود

پیش ما رو پذیر کردم دلش بر من تسکین بسوخت و و گانه نماز نگذازد و دست  
 من گرفت و روی سوی قبله کرد و مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که  
 دعای ما در بود و ویم آنکه وقتی شبی از شبهای رستان ما در من نیم شب بطلبیده  
 کوزه پر آب کردم سر گف دست نهادم ما درم و خواب برفت من بیدار نکردم  
 چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من بست  
 از غایت سر پا پوست کف دست من با کوزه برآمد سر شده بود شفقتی که در ما در  
 ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان ما در پنج بروی و مرا  
 دعا کرد که خدا یتعالی ترا پیامرزد و حق تعالی دعای ما در مستجاب کرد این همه دولت  
 از دعای ما در یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگرستین و مصحف  
 یکی از عبادت است زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر  
 کند و یا بخواند خدا یتعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب  
 بخواندن قرآن و یکی ثواب نگرستین و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی  
 بفرماید تا بعد و هر حرفی و یکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گرداند  
 بعد ازان دعا گوالتماس کرد که مصحف در شکرو جای که بسفر روند برابر توان بود  
 یا نه فرمود و در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 در سفر مصحف برابر نمی بروی و بگفتی که و اندک چیزی خطای شود و مصحف بر دست  
 کفرا افتد اما در آنچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بروی بعد ازان  
 هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انرا را الله برآید را بعد وفات بخواب  
 دیدند پرسیدند که خدا یتعالی با توجه کرد و گفت شبی از شبهای من در خانه یکی همان  
 بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجا است من چگونه خیم با گفتم که  
 مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایشش پیش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان  
 مصحف بخشیدند بعد از آن بر لفظ مبارک راندند هر که در مصحف نگردد بکرم خداست  
 روشنائی چشم او زیاده شود هیچ گهی آن چشم بدر دنیا دیدن شکلی ننماید و انگاه  
 همدرین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود  
 نایبانی بیامد روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمها  
 من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه و زحمت  
 دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست  
 گرفت و بر روی چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از آن فرمود  
 که در جاسع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که  
 از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنیدند  
 الفرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر او و اجمی در کمر بسته  
 و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت بزند از وی  
 پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک  
 خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جانی که مصحف را بدیدم بر خاستم  
 آن جا در خلعت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردم حق تعالی جمله  
 گناهای مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیا مزید و این درجه  
 روزی کرد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سویم مرتبه آنست اگر کسی حور بود  
 علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیا فرزند تار و زقیاست آن فرشته مرا در  
 آمرزش میخواند از خدای عز و جل بعد از آن فرمود هر که دوستی علما داشته باشد  
 در دل بود خدا این تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر  
 درین میان میبرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او غلبین باشد

انگاه فرمود که در فتاویٰ ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم هر که در روی علمای بزرگوار و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشانرا  
 خدمت کند حق تعالی گناه او را بتمام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامه اعمال  
 او بنویسد که روز بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و آیین حکایت فرمود که  
 مروی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علمای شایخ را بدیدی روی از ایشان  
 بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بند العوض چون آنم و نقل کرد و او را  
 در گور فرو داد و روند هر چند که روی بجانب قبله میگردند و روی از جانب قبله  
 میگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد تا نفی آواز داد که ای  
 مسلمانان خود را و انیم و راجه رنجه دارید این مروی بود در دنیا از علمای شایخ  
 روی بگردانیدی پس هر که از علمای شایخ مروی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز  
 داریم و از سیان را ندگان بگردانم و فردای قیامت ویرا چون روی خرس  
 برانگیزم بعد از آن فرمود که مرتبه چهارم در خانه کعبه دیدن ست و یکی از عبادت  
 است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که در خانه کعبه زانو بانداند شرفا و  
 تعظیما دیده بر وی یکی از عبادت باشد هر که جانب خانه کعبه را زانو بانداند شرفا و تعظیما  
 بنگرد و بزرگتر استین هزار ساله عبادت و ثواب حج و زیاده اعمال آنکس بنویسند  
 و او را یکی از کرامت کنند بعد از آن فرمود که مرتبه پنجم خدمت کردن و در روی  
 پیروی بزرگتر استین یکی از عبادت ست زیرا چه در معرفت الیه پدید نبشته دیده ام  
 که خدمت شیخ عثمان فارونی ره فرماید هر که یک روز پیروی خود را خدمت کند  
 چنانچه حق خدمت حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه  
 مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بحساب در بهشت  
 برند و هزار ساله عبادت و زیاده اعمال او بنویسند بعد از آن فرمود که مدیری

باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بر آن متعلق بود و هرگاه  
 او را وی و جنران که خدمت پیر فرمایند بگردانند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشند  
 و خدمت کنند و اگر متواتر میسر نشود گوشش نماید بعد از آن به درین محل حکایت  
 فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مرخص از عبادت و جل عبادت کرده بود و روز  
 بزرگوار گزرا نیدی و شب بقیام میج ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبود  
 و هر چه که بروی میآمدنی چند و نصیحت کردی و برآمدگان و درندگان گفتی که  
 در کلام الله مجید فرمان میشود و قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِي  
 یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیا فرید برای عبادت از برای  
 خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را  
 واجب است که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدا و تعالی  
 انفرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که  
 خدا تعالی با تو چه کرد گفت پیام زید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم  
 روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم اینچنین حال  
 محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو  
 در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد از آن خواجہ ادام الله تقواه  
 فرمود و چشم پر آب کرد که فدای قیامت است من و صدقا اولیا و مشایخ و صدیقان  
 سبقت گرفتار شد گاهی بر دوش ایشان بود و چنانچه در هر گلی صد هزار ریشه بود  
 پس در آیند میدان و فرزندان ایشان و در آن ریشه ما گلیم در آورند و  
 هر یکی ریشه بگیرد استاده شود چون غلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی  
 ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویش  
 او میدان برگزیند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیايند زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجها اين  
 فوايد تمام کرد و در تلاوة شفقول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله على ذلك  
 مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پاييوس حاصل شد سخن و قدرت خداي  
 عزوجل افتاده بود شيخ بران الدین چشتی و شيخ محمد صفائي و درویشان  
 دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بلفظ مبارک رانده  
 چيست که خدا ايتعالی بعلوم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم در آن فرو  
 شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد و بعد از آن فرمود که وقتی حضرت  
 رسالت پناه صلى الله عليه وآله وسلم آرزوی دیدن اصحاب گفت کرد فرمان  
 آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت آنگاه اگر خواهی ایشان را  
 دروین تو در آخرت بعد از آن فرمود که این کلمه را با آن جهان ببرد و فراموش  
 نکند فرود آورد یاران بر اصحاب گفت سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده  
 گردانید خواجها سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله صلی الله علیه  
 وآله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجها این جماعت  
 فرمود که چه چیز است که در قدرت خدا ايتعالی نیست اما مرد باید که در فریاد است  
 او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجها چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی  
 بنجدت خواجه خود شيخ عثمان نارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان  
 نشسته بودند حکایت از مجاهد مستقدمان و فوايد ایشان می گفتند و در میان  
 پیری متحنی ضعیف و نحیف عصا بردست گرفته بیايد سلام کرد خواجها سلام گفت  
 شيخ عثمان نارونی برخاست بابتشاشت تمام در پهلوی خود جادو آن پیر آغاز  
 کرد امروز سی سال است پیری از من جدا مانده است از درو فرقی او عالم  
 بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بنجدت خواجه



آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که  
شیخ عثمان مارونی را در این سخن بشنید سر در مراقبه کرد و دیری بود چون سر بر آورد  
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پسر  
جد مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پسر  
برو بعد یک لحظه پسر خود را بر میاری چون پسر از زبان مبارک سخن بشنید سر  
بر زمین آورد باز گشت هنوز در میان راه بود که آینده بیاد و دست پیر گشت  
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پسر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند  
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود و روشن گشت پای پس آن باز گشت  
پسر را بخدمت خواجه آورد و پایبوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید  
کجا بودی گفت بر بنیه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امر وزیر همدان  
مقام نشسته بودم در ویشی هم بر مشابعت مخدوم گویا که آن در ویش خدمت  
مخدوم ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد و درون من برور گرفت و مرا نزد  
خود بایستایند فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن در ویش هم چنان  
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر و خود ایستاده دیدم  
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک  
در دندان گرفت که مگوی آن پسر بدوید سر و قدم خواجه آورد که اینک مردان  
خدای باین قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که انیمه قدرت خدای  
است غر و جل بعد از آن هم درین محل فرمود که در روایت کعب الاخبار آمده است  
رضی الله عنه در آن فرشتی قدرت خدای غر و جل فرشته آمده است بدان میت  
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته تا بیلست الغرض آن فرشته در دست  
و در اندک زود است یکی سوی مغرب و دیگری سوی مشرق و تسبیح میگویی لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل است بر روشنائی روز بدان دست نگاه  
 بیدار و دوستیکه بسوی مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد  
 اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید  
 و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد هرگز روز نگردد  
 و لوی سعلق او نیخته اند و خطها سپید و سیاه اند و روی نبشته اند آدمی بیند گاهی  
 بفرزاید گاهی نقصان کند چون بفرزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان  
 کند تاریکی شب زیاده گردد از اینجا است که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب  
 کوتاه گردد و خواه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد مای نای بگر نیست و در عالم  
 سکر بود و فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معاملة که در عالم میکنند و در هر  
 عجبی که از آن قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و می بینند  
 و پیش بندگان خدای عز و جل آن معاملة باز میگویند بعد از آن بهم درین محل  
 فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدرست در آسمان است  
 با و نار ایدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آنها بدار  
 دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته از آن دست آنها بگذارد همه عالم غرق  
 شوند و اگر از دست با و نماند و همه عالم زیر و زبر گردد و بعد از آن هم درین  
 محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیا فریده است بزرگی آن بگرد  
 همه دنیا است و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هیچی تابد چنانکه در  
 کلام الله فرمان میشود و القرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که  
 بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین است که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و نام آن فرشته قزاقیل است و بدان کوه موکل است او گاهی دست میکشاید

و گاهی نمی بندد و در گهائی زمین بر دست اوست هر گاه می که خدا تعالی خواهد که  
 بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا برگ زمین در کشد چون رگما  
 فراجم آید آسمان و چشمه ها خشک شود و نباتات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین  
 فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا برگ زمین بکشد و چون خواهد که خلق را از بسا  
 و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان میدهد تا برگ زمین بکشد و آنرا از زلزله  
 گویند پس زمین بجنبند تا آن زمان که فرمان شود و بعد از آن جبرئیل محل فرسود  
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی رح و از شیخ سیف الدین  
 باخرزی رح که در اسماء العارفین ثبت شده دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل  
 جهان جزایین جهان چهار چند بیا فریده است و هر جهانی از آن چهار صد قسمت  
 است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که اریس آن کوه است بیست  
 نیست و هر گوشه شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از زریست  
 و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم و نند و نه ابلیس  
 و نه دوزخ از آن روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه  
 میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجاب است و اریس آن  
 دیگر حجابست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد از آن فرمود که  
 این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاوسی هزار سال است و آن گاو  
 اینست و صد و شصت میگوید مگر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق  
 و دم آن در مغرب است بعد از آن شیخ عثمان مارونی رح قسم را ند و ترا فرید که  
 این حکایت از زبان شیخ سود و وحشتی شنیده ام خدمت ایشان سرور مراقبه  
 کردند و رویشی بخدمت ایشان حاضر بود و هر دو از ورون آن خرقه ناپیدا شدند  
 همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که سن و شصت

سو و در چشتی هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه نواید میفرمود  
 در غیب بود و معاینه میکردیم که در کجاست و از نبود این شکافه سبب آن بود که درین  
 شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند و نگاه میفرمودند  
 خواجه معین الحق و الدین امام الله تقوا فرمود که در ویش را قوت باطن هم چنین  
 میباشد که هر شنونده که در حکایت او ایما تقص دارد آنرا بدو معاینه کنند قوت  
 کرامت او را بزرگ گردانند و نگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی  
 دعا گو جانب سمرقند میفرمود و نزدیک نخلت امام ابواللیث سمرقندی بر سر گ  
 مسجد بنام کوه بود و دانشمندی استاده میگفت که محراب بدین سمت دارد  
 که سمت کعبه اینجاست و دعا گو آنجا استاده بود و گفت که این طرف نیست انظر  
 است که دعا گوی گوید هر چند که دعا گو بگفت او نشنید دعا گو بر و گفت که در آن  
 دانشمند بگفت گفتیم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین  
 معاینه کرد خانه کعبه را هم بدین سمت ندید که دعا گوی گفت بعد از آن همدین  
 محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را میافرید و آن روز  
 که دوزخ را میافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت  
 فرمان بردار ام ندانم که دوزخ باز کن آن مار دوزخ باز کرد و حق تعالی  
 فرشتگان را فرمان داد و دوزخ را گرفتند و دوزخ آن مار به تمام دوزخ فرما  
 آمد که دوزخ بر سر دوزخ بر سر است اکنون دوزخ در دوزخ آن مار است و در زیر  
 هفتیم بدین پس اگر دوزخ در دوزخ مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی  
 بعد از آن بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی  
 فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دوزخ مار بیرون آرند و دوزخ را بفرما  
 سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بر سرگی چندان بود

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لغت کند و نگاه  
 را بتابد چون یکدیگر بنویسد جمله حشر قیامت پرود و گرد و آنگاه خواهد این فواید  
 تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عذاب آن روز ایمین بود پس او طاعتی بکند که  
 نزدیک آن بهتر هیچ طاعتی نیست که کند این دعا گوید صد شت کرد که آن  
 طاعت که امست فرمود در ماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بجا گانرا  
 روا کردن و گرسنگان را سیر کردن و ایندین که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک  
 خداست تعالی نیست همین که خواهد این فواید تمام کرد و خلق و دعا گو بارگشت  
 الحمد لله علی ذلک مجلس مقیم روز چهارشنبه دولت پایموس میسر گشت چند  
 نفر حاجی از خانه کعبه زاد ما الله شرف و تعظیما آنده بودند سخن در فاشه افتاده بود  
 بر لفظ مبارک را ند که در آثار شایع طبقات نبشته دیده ام که فاشه ۱۱ از  
 برای برآیدن حاجات بسیار باید خواند در خبرست از رسول الله صلی الله  
 علیه و آله وسلم هر که را همی و یا کاری مشکل پیش آید فاشه الکتاب برین طریق  
 بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی سیم رحیم را در لام الحمد داخل کنند  
 وقت امین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند  
 بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بودند  
 بر لفظ مبارک را ند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرد استه از رانی داشت  
 چنانکه پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود و آنگاه فرمود که من نشسته بودم که متبرجیل  
 عزم میاد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی  
 فرستاده ام و در آن کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در تورت  
 بودی بهم بگو پس از امت موسی ۶ م جمود گشته و اگر این سوره در انجیل بودی

همچکس از است عیسی ترساشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس  
از است و او دفع گشتی و این سوره در فرقان ازان فرستادم تا بکیت این  
سوره ایشان تو از خدا می عالی منظر باشند تا روز قیاست از عذاب و و نیک  
و مهول آن بر بد از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله  
علیه و آله و سلم بدان خدائی که ترا بر استی بخلق فرستاده اگر در یابای روی  
زمین بداد گرد و در و رختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ  
گرد و از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از ان خواهد  
او ام الله بقاوه بر لفظ مبارک بر اند که سوره فاتحه جمله در و مارا و بسیار بسیار  
شفاست هر بیمار که بهیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز  
باند او با اسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدد حق تعالی او را شفا بدهد و  
بخشد از برکت این سوره بعد از ان همدین محل فرمود که در حدیث است  
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الفاتحه شفا کل داء یعنی سوره فاتحه شفا  
مهر در و مارا بعد از ان همدین معنی فرمود و وقتی بارون رشید نور الله مرده را  
رحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج در ماند و زیر راجی دست خواج  
فصیل عیاض ره فرستاد که از دست رحمت من بجان رسیده ام و هر علاجی که کردم  
مراحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواج فصیل عیاض ره بر فور بر خا  
بنحست بارون رشید بیاد دست مبارک خود بر بارون رشید فرود آورد و سوره  
فاتحه چهل و یکبار بخواند بروی بدید هنوز نیکو ندیده بود که ازان رحمت یافت  
انگاه همدین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رضی بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند  
بدید در زمان صحت یافت مروی دیگر بعیاوت او آمده بود پرسید که چگونه شفا را  
صحت شد گفت امیر المومنین علی رضی بیامدند همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد

چنان گفته بود آن مرد در از رحمت شد و مهربان رحمت ببرد و از سبب بد اعتقادی او  
 و که مردم را بهر کاری که باشد صدق میباید و عقیده نیک میباید اگر دست بی فایده بود  
 او و همه صحت شود و خاصه سوره فاتحه که جلگی در دوار شفاست بعد از آن بر لفظ مبارک  
 راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را  
 هفت نام خواند اول فاتحه کتاب دوم سبع المثانی سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن  
 پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و همدین سوره هفت حرف  
 نیست و نیامده است اول حرف ث زیر ا چه اول حرف ثورست خواننده الحمد را  
 با ثور کاری نیست و دوم حرف جیم نیست که جیم از جنمست خواننده الحمد را با جنم  
 کاری نیست سوم حرف زری نیست که زری از زقومست خواننده الحمد را با  
 زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوتست خواننده الحمد را با  
 شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظ از ظلمتست خواننده الحمد را با  
 ظلمت کاری نیست ششم فار نیست که فار از فراقست خواننده الحمد را با فراق  
 کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواریست خواننده الحمد را با خواری کار  
 نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر دینی رز می نویسد که درین سوره  
 هفت آیه است و درین هفت اندام آفریده اند هر ان بنده که این هفت آیه  
 بخواند حق سبحانه و تعالی بهر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد و آنگاه همدین عمل  
 فرمود که مشایخ طایقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و بیست  
 و چهار حرف فرمود و یک لکعبست و چهار هزار پیغام بر شد پس بعد و هر حرفی که  
 درین سوره است ثواب یک لکعبست و چهار هزار پیغامبران است که شادی  
 بدید از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنچ حرفست حق تعالی پنچ وقت  
 نماز فرمود و در شبان روزی هر ان بنده که این پنچ حرف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی از آن بنده پذیرد و آنگاه فرمود که لکن سه حرف  
است سه و پنج ضم کنی هشت گرد و خدا تعالی هشت و سه شصت بروی کشاود  
گرداند و هر روزی که خواهد و در رب العالمین ده حرف است ده را با هشت  
ضم کنی هزده باشد حق سبحانه و تعالی هزده هزار عالم بیا فریده است هر آن بنده  
که هزده حرف را بخواند بعد و هر حرفی که درین هزده هزار عالم است ثواب یابد  
از هجده شش حرف است شش حرف را با هزده ضم کنی بشت و چهار باشد حق تعالی  
در شب و روز بشت و چهار ساعت بیا فریده است هر آن بنده که این بشت و  
چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گویی که امروز از مادر زاده  
شده است الله تعالی شش حرف است شش را با بشت و چهار ضم کنی شتی باشد حق  
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیا فرید پس هر آن بنده که این سی  
حرف بخواند از سی هزار ساله بگذرد و چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین از ده  
حرف است دوازده را با شتی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی  
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گز نای  
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی درگذرد و یا که بشت  
حرف است هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه و تعالی روز قیامت  
را که بمقابل پنجاه هزار سال باشد بگوید پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را  
بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صد یقین خدای کرده باشد  
و یا که فستعین یا زده حرف است یا زده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک  
باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است  
هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد و هر قطره که از آن دریا بود  
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو



بالاصراط المستقیم نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک ششم کنی هشتاد  
 و نه که در دنیا ضرر و زیان و هشتاد و ناز یانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این  
 هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از هشتاد و ناز یانه ساقط گرداند انعمت علیهم  
 غیر المغضوب علیهم و الاضالین این چهل و چهار حرف است چهل و چهار را با هشتاد  
 و نه کنی صد و بیست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار  
 پیغام بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این صد و بیست و چهار حرف بخواند  
 ثواب صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدو میارزد و بعد از آن همدرین محل فرمود  
 که وقتی برابر شیخ عثمان یارونی ره و سفری بودم و در کناره و جله رسیدم اینجا  
 گشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل میرفتیم خواه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش  
 کردم خود را و شیخ را و در کدر او و جله ایستاده دیدم و عاگوی بنی مت و عیادت  
 کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج باز فاشه الکتاب خواندم پای و آب نهادم بگذشتیم  
 پس هر که فاشه الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و ممر را اگر آن مهم و حاجت  
 روان شود جنگ او بدامن من باشد چون خواه این فواید تمام کرد و مشغول شد خلق  
 و عاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم روز پنجمین دولت پایموب حاصل  
 شد سخن در او را و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک را اندهر که در و بر خود وظیفه  
 کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که  
 کرده باشند آن را بخواند بعد از آن در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث است قال نبی  
 صلی الله علیه و آله و سلم تارک المور و ملعون یعنی ترک گیرنده و ملعون است  
 بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسب خطا کرد  
 پای بشکست همین که در خانه آمدند بپشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض  
 با دعا و سوره پس وظیفه بود و در آن روز وظیفه از وی فوت شده بود و نگاه ملائم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبداللہ مبارک رہ گفتہ  
 وقتی از خدمت ایشان وظیفہ فوت شد همان زمان ناقت غیب آواز داد  
 ای عبداللہ عہدی کہ با ما کردی مگر فراموش شد وظیفہ کہ بود آنرا بخواند  
 فرمود انبیا و اولیا و بشایخ و مردان را کہ وظیفہ باشد آن را می خوانند و ہرچہ  
 از پیران خود شنیدہ اند آن را انجام میرسانند بعد از آن فرمود او را ویکہ از  
 خواجگان ما آمدہ است می خوانیم و شمارانیز میگویم تا وظیفہ فوت نکنید بعد از آن  
 فرمود کہ چون مردم از خواب بیدار شود از پہلوی راست برخیزد و بگوید بسم اللہ  
 الرحمن الرحیم نگاہ باید کہ وضو کند چنانکہ شرط وضوست بعدہ دو گانہ نماز گذارد  
 بر سر صلا نشیند چندانکہ آیت از سورۃ البقرہ بخواند و ہفتاد آیت از سورہ النعام بخواند  
 و این ذکر صد بار بگوید لا اہ الا اللہ محمد رسول اللہ نگاہ سنت نماز بدارد و بگذارد  
 بخواند در رکعت اول فاتحہ و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحہ و الم تر کیف بعد از آن  
 فرمود صد بار بگوید سبحان اللہ بحمد سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ من کل  
 ذنب و اتوب الیہ نگاہ فرمود کہ چون نماز بدارد و بگذارد و مستقبل قبلہ بنشیند  
 و بار بگوید لا اہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لا الملک و لا الخدیجی و میت و مہجی  
 لا یموت ابداد و الجلال و الاکرام میدہ الخیر و ہو علی کل شیء قدیر بعد از آن صد بار  
 بگوید اشھدان محمد عبیدہ و رسولہ نگاہ صد بار بگوید اللہم علی محمد اختلف الملکون  
 و تعاقب العصران و تکرر الحمد یان و متعصب الفرقان القرآن بلغ علی روح محمد  
 من التجنیہ و السلام و صد بار بگوید یا غفر یا غفر انک گاہ صد بار بگوید سبحان اللہ  
 و الحمد للہ و لا اہ الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و صد بار  
 بگوید استغفر اللہ من کل ذنب و اتوب الیہ بعد از آن بگوید سبحان اللہ بحمدہ  
 سبحان العظیم و بحمدہ استغفر اللہ الذی لا اہ الا هو الی القیوم غفار الذنوب

استار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و انکوب الیه بعد  
 از آن سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حیثان یا سنان یا دین یا سبحان یا سلطان  
 یا غفران یا ذا الجلال و الاکرام بر مشک یا ارحم الراحمین بعد از آن سه بار بگوید  
 لا حول و لا قوة الا بالله العظیم یا قدیم یا دایم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا علیم یا قیوم  
 یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله جمیعین  
 بعد از آن نو و نه نام باری تعالی بخواند بعد از نو و نه نام پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و سلم بخواند انیسست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد جلد محجود و قاسم عاقب خاتم  
 حاشی می یا حی و اعی سراج منیر بشیر نظیر نادری مهدی اسرار الالهیه بی بیس منزل بدر  
 صفی خلیل کریم جنیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شهید عادل حکیم  
 نور مجتبیان بریان یحسین سبطی مذکور و اعظم و احدا من صادق ناطق صاحب  
 کی مدنی بطبی عربی ناشی قرشی سضری انجی عزیز جریس رؤف یتیم طیب طاهر  
 سطر فصیح سید شفی امام باری حق بنین اول اخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امنای  
 حی علیم شهید قریب غیب ولی عبد الله محمد کریم الله و محمد آیه الله و سلم  
 تسلیا کثیرا کثیرا بر مشک یا ارحم الراحمین بعد از آن سه بار این در و رو بخواند  
 اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شیء و ارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شیء و  
 بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شیء بعد از آن یکبار آیه الکرسی بخواند الله لا اله الا هو  
 الی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من الذی  
 یشفع عنده الما باخونه یعلم ما بین ایدیم و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما  
 شاء و سعه کرسیه السموات و الارض و لای یتوهم حفظهما و هو العلی العظیم بعد از آن  
 سه بار بگوید قل اللهم مالک الملك توئی الملك من تشاء و تمنع الملك من تشاء  
 و تعز من تشاء و تذلل من تشاء سیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بعد از آن

احمد و محمد و جعفر و علی و ابی طالب  
 و باقی صفی و شفی و سبط و ذریه  
 و رسول الله و اولاد علی و ابی طالب  
 و باقی

سته بار بخواند قل هو الله احد بعد از آن هفت بار بگوید فان تولوا فقل حب  
 الاله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم نگاه سته بار بخواند ربنا لا تخ  
 طنا لله لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت موليت فلما نصرنا على القوم الكافر  
 برحمتك يا ارحم الراحمين بعد از آن سته بار بخواند اللهم اغفر لي ولوالدتي ولجميع  
 المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات برحمتك  
 يا ارحم الراحمين بعد از آن سته بار بخواند سبحان الاول المبدئ سبحان الباق  
 العبد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد نگاه سته بار بخواند وان الله  
 على كل شئ قدير وان الله قد احاط بكل شئ عدوا نگاه سته بار بگوید تبه عذرا لظا  
 طليل ولا يملك لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا بعد از آن سته  
 بار بگوید اللهم يا حي يا قيوم يا الله يا اله الا انت اسألك ان تعجبي قلبي بغير معرفتك  
 ابد يا الله يا الله بعد از آن سته بار بگوید يا سبب الاسباب يا مفتاح الابواب  
 يا متقلب القلوب والابصار يا وئيل المتحيرين يا غياث المستغيثين انقضي كل  
 عليك يارب وفوضت امرى اليك يارب لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
 ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن بحق اياك نعبد و اياك نستعين بعد از آن يكبار  
 بگوید اللهم اني اسألك يا من يملك جوانج المساكين ويعلم ضمير الصائنين فان لك  
 من كل مسألة منك سمعا حاضرا جوابا عتيدا وان من كل صائت علمانا طفا  
 فاعطنا سوا عبيدك الصادقة و ايا ديك الشاملة ورحمتك الواسعة و نعمتك  
 السابغة انظر الى نظرة برحمتك يا ارحم الراحمين بعد از آن يكبار بگوید يا حي يا  
 يا سنان يا ديان يا بربان يا سبحان يا غفران يا ذا الجلال والاكرام نگاه سته  
 بار بگوید اللهم صلح امته محمد اللهم ارحم امته محمد اللهم فرج عن امته محمد بعد از آن  
 سته بار بگوید اللهم اني اسألك باسمك الاعظم ان تعطيني ما سألتك به فمفلك و كريك

يا ارحم الراحمين الحمد لله الذي في السموات عرشه والحمد لله الذي في القبور  
مضاوئه وامره والحمد لله الذي في البر والبحر سبيله والحمد لله الذي لا اله الا هو  
رب لا تذرني فردا وانت خير الوارثين بعد اذان الله باركوب يد سبحان الله ملاء  
الميزان ونفسي العلم وزنة العرش وبلغ الرضا ولا اله الا الله على الميزان ونفسي العلم  
وزنة العرش وبلغ الرضا بزمجتك يا ارحم الراحمين انكاه يكبار بكوب يد رفعت  
بالله يا كرميا ومجده نبيا وبالا سلام وينا وبالقران امانا وبالعبه قبله وبالموسنين اخوانا  
انكاه الله باركوب يد بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذي  
لا يفرغ اسمه شئ في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم بعد اذان چند بار  
بکوبيد اللهم اجرنا من النار يا مجيد بعد اذان ده باركوبيد بار لا اله الا الله وهم بار  
محمد رسول الله بعد اذان يكبار بكوبيد واشهد ان الجنة حق والنار حق والميزان  
حق والموت حق والسؤال حق والصراط حق والشفاعة حق وكرامة الاولياء  
حق وسعرة الانبياء حق في الدار الدنيا وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله  
يبعث من في القبور انكاه دست بالا كند اين وعانجواند اللهم زود نورنا وزود  
حضورنا وزود مغفرتنا وزود طاعتنا وزود نعمتنا وزود محبتنا وزود عشقتنا وزود قلوبنا  
برجنتك يا ارحم الراحمين بعد اذان سبع اوقات عشر وسوره يس بخواند بعد اذان  
سوره الملك بعد اذان سوره الجعه بخواند بعده چون آفتاب بلند بر آيد نماز شرا  
بگذارد و ده رکعت پنج سلام نیت همین ست در رکعت اول فاتحه یکبار و انا  
زلزلت الارض زلزله اکیبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و انا اعطینا کیکار بعد  
اذان ده بار و در فرستد بعده در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت  
بعد اذان فرمود که صلوة چاشت بگذارد و ده رکعت نیتش سلام در هر  
رکعتی فاتحه یکبار و سوره الفصحی یکبار چون سلام دهد بعد بلا کلمه سبحان الله تا آخر

بگوید و صد بار در روز و بیست و یک بار صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بعبده در  
 قرآن مشغول شود تا آن زمان که استوار و رنگ بگذارد و البته بامتن خضر  
 شود و هرده سوره آخرین بخواند از الم تر کیف تا قل اعوذ برب الناس و چون  
 سلام بدیده بار در روز و بیست و یک بار بگوید سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که  
 نماز دیگر شود بعد از آن صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم بعد  
 سوره فتح بخواند بعبده سوره الملهک پنج بار بخواند بعبده سوره عم یسألون و سوره  
 و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد و نگاه در ذکر مشغول شود و شرح  
 مستخرج نبشته دیده ام هر که سوره و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد  
 بعبده نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول  
 بعد فاتحه خلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار در رکعت دوم هم فاتحه یکبار و  
 اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فرغ سوره سجده نمند و بگوید  
 یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از آن صلوة الاوابین بگذارد و آنرا در یک  
 شش رکعت بسلام اندر رکعت اول بعد فاتحه اذ از لزت الارض در رکعت دوم بعد  
 فاتحه الملهک التکاثر و در رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقعة بخواند تا آن زمان  
 مشغول باشد که نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و  
 شکرک و حسن عبادتک بعد از آن نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول  
 بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد  
 روا شود بعبده چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه آنرا در  
 سه بار و اخلاص پانزده بار چون از نماز فارغ شود سوره سجده نمند سه بار بگوید یا  
 حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از آن چون بنشینند این دعا بخواند اللهم انی  
 اسألك برکة فی العمر و صحة فی البدن و راحة فی العیشة و وسعة فی الرزق و زیادة

اعلم و مبتنا علی الایمان بعد از آن شب راسته قسم کند اول پاس شب و نماز  
مشغول باشد و نیم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه  
و آله و سلم فریضه بود و بر او واجب است بچهار سلام بگذارد و هر چه داند از قرآن  
بخواند آنگاه بکز زانی در خواب رود و بقعه بر خیزد و تهجد و وضو کند تا صبح کاوش مشغول  
بود و در خبر است که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود و از اسب خطا کرد و پایی شکست  
این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود تا قضا آورد و او که نماز تهجد فوت شد همین بار  
آورد که پایش شکست بعد از آن مشغول شود تا وقت صبح کاوش چنانچه بالا گفته شد  
است همچنان باز از سر گرفته و اما میباید که ذره تنجا و زن کند بر سنت مشایخ خود رفته  
باشد الحمد لله علی ذلک مجلس ششم دولت پامیوس میسر گشت شیخ او حد کرمانی  
و شیخ واحد بریان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر  
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سلوک  
را بعضی مشایخ صد مرتبه نهاده اند از آن هفتدهم مرتبه کشف که امت است پس هر که  
درین خانه هفتدهم خود را کشف نکند بمرتبه هشتاد و سه کی برسد پس رفته راه  
را میباید که خود را با آن زمان کشف نکند و در هر صد مرتبه مرتبه بعد از آن  
فرمود که مخالفان خواجگان چیست یعنی از آن پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند  
از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت است پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را  
درین مرتبه کشف و کرامت نگردانند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را  
کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد از آن همدین محل فرمود که در سلوک  
آمده است که وقتی خواجه فید بغدادی ره را بر رسیدند که شبها بیدار چرخا میزد  
و اگر خواجه فید بید فرمود یک چیز میخواهم و آن چیز آنست که سوسنی صلوات الله  
علیه بخوابد آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بی خواب

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام  
 خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست  
 بعد از این سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش گردد  
 باشد پس هر چه در و فرو آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی  
 بالاتر از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتی خواجہ بایزید مستطامی را  
 در مقام قرب شد با لطف آواز داد که ای بایزید مرا در خواست تو بخشش  
 ماست بخواه هر چه نمی طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجہ سر بسجده نهاد و گفت بنده  
 را با خواست چه کار کردی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی است  
 آواز میراند که ای بایزید آخرت نبودادم گفت آئی آن زندان خانه دوست  
 است باز آواز آمد که ای بایزید سببش و دوزخ و عرش و کرسی هر چه ملک  
 ماست هم نبودادم گفت خیزند ابرآند که مطلب مقصود تو چیست تا بنویسم گفت  
 آئی تو میدانی که مقصود من چیست با لطف آواز داد که ای بایزید تو مرا می طلبی  
 اگر تا را بطلبم تو چه کنی همین که آواز برآند خواجہ سوگند خورد که بغیر جلال تو اگر مرا  
 بطلبی فدای قیامت و در میان حشر و ایم و پیش آتش و دوزخ با یتیم یک آه  
 جلگی آتش و دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش  
 و دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند با لطف آواز داد  
 که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن مہرین محل فرمود که رابعه  
 بصری را به شہی از شہبای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد و الحریق الحریق  
 خلق بصره این فریاد بشنیدند پیرون آمدند تا آتش را اطفاء کنند و اصلی دریا  
 ایشان بود و گفت و ما ایشان چه نادانی است که آتش را بصره را اطفاء کردند آمده  
 بحد آتش محبت دارد در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت



آرد و فریاد میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد و مگر بوجاهان و  
 ماه همدین محل فرمود که منصور صلاح ره را پرسیدند که کمالیت و عشق و دست  
 چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را  
 بر سر سیاست بدارند و ذره از آن قائده خود تجاوز نکند و در رضای معشوق  
 کمر بر میان بندد و بمشاهده او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن آتش  
 خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم بر آب کرد و این بیت  
 بر لفظ مبارک راند و خوب رویان چو بنده گیرند به عاشقان پیش شان چنین  
 بعد از آن همدین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد و هزار تازیانه زدند و از  
 دست نشاند و از پای و پنهان و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال است گفت  
 معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهده او ذره الم بمن نرسید و خبر نبود  
 امام محمد غزالی جانی سگودید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد و دست و پای  
 بریزند او را و رخنه یافتند شخصی بر سر اوی گذشت او را و رخنه دید پرسید که  
 این چه طریق است گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهده او ازین درد  
 خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه  
 خواجه چشم بر آب کرد و این بیت فرمود بریناسب حال مشاهده دوست  
 او بر سر قتل و من در و جیرانم به کان راندن تیغش چه نگوی آید بعد از آن  
 سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خود را  
 بایزید بسطای ره در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیست سلوک  
 ایک ندانید که ای بایزید تطلق نفسك ثلثا قل هو الله یعنی اول خود را  
 طلاق ده آنگاه حدیث ماگویی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت  
 اول دنیا را و آنچه در دنیا است بعد از آن خود را طلاق بگویند یعنی خطیاری

نهد او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود  
 کذاب بود در میان اهل دعوی که در سلوک میکند بعد از آن فرمود که یک  
 بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت ای اگر تو از من  
 هفتاد و سال را حساب خواهی من از تو هفتاد و نه سال باقی گفتن خواهیم از آنکه  
 امروز هفتاد و هشتاد و نه سال است برکم گفته جمله را در شوق آورده از برای گفتن  
 و این جمله شورنا که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق است ست همین که  
 آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو آرزوی شما شمار یعنی  
 هفت است را ذره ذره کنم و بهر ذره دیدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد و نه  
 سال و باقی در کناره نهادیم آنگاه همدین محل فرمود که عارفی بود هر روز این  
 سخن بگفتی پس کسی بپرسی فرو داد و ما نم که هیچ فرو نمی آیم پس یکبار خود را  
 فدا نکردیم از برای خود و نخواهیم و هفت زمین به هم افکند آنگاه هم در غلبات  
 شوق حکایت فرمود و خواست هدا بیدند و ما نخواستیم که او را اینهم یعنی بنده  
 با خواست چه کار که وقتی بزرگی میفرمود که سهل روی از ایشان بگردانیدیم  
 و بحضرت رفیقیم همه را پیش از خود اینجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم حق تعالی پرک  
 عنایت را پیش از من بخود رسانیدیم درین محل فرمود که وقتی بزرگی میفرمود  
 که چون ما را از پوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یک  
 دیدیم یعنی در عالم تو جید هم یکی است و یک از تو دید بعد از آن فرمود که چون عارف  
 کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر  
 ازین مقام بیرون نمی آید همدین مقام حیرت از انست یعنی هنر ز در کناره  
 است پس رده نمی آید که بیشتر شود ضایعی ماند آنگاه همدین محل فرمود که  
 خواجه بایزید گفتی به که سی سال است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

بودم ننماد و تشرک و جزآن و ما و منی از میان برخواست اما چون ننماده ام  
 لی آئینه خویش است و اینک می گویم آئینه خویشم یعنی حق بزبان من میگوید  
 من در میان نه بقدر از آن هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواج  
 بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین خست نصیب  
 نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیاد  
 اهل آخرت با خرت و بدعیان بدعوی و ارباب تقوی تقوی و قوی باکل و  
 شرب و قوی بسباع و رقص و قولیکه پیش شاه بودند و دریا و بحر غرق شده بودند  
 بقدر از آن این حکایت فرمود بدقی برآمد که گوی خانه کعبه من طواف میکردم آنگاه  
 همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی بایزید صادق دل  
 خود را می طلبد وقت سحرگاه او از برآمد که ای بایزید سخن را چیزی دیگر می طلبی ترا با  
 دل چه کار بقدر از آن همدرین محل فرمود که عارف آن کسی است هر کجا که باشد و  
 هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف  
 نیست که بر بی چیزی برود بقدر از آن فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان  
 مرتبه رسد جللی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بنید چنانچه خواج بایزید ره  
 را پیر چیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجای رسانیده ام آنجا که  
 در میان دو انگشت خود نظری کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیا است می بینم آنگاه  
 همدرین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت  
 حلاوت آنگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد از آن شادی  
 ایجاب قرب گردد بقدر از آن همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان است  
 که هفت حق در وی بود آنگاه فرمود و وقتی را بجه بصری ره در نلبات شوق  
 بود گفت آنی اگر بدل خلق مرا با تشهوزند و من هرگز کم از آنجا که دعوی محبت است

هنوز هیچ نگزیده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیا مرز و از آنجا که عفت و رافت و  
 اوست هنوز بس کاری نباشد بعد از آن همدین محل فرمود که در نزد مهاب اهل  
 عجب آوردن بر یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بد نیز آنچه تو به انصاف  
 یکی است و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه عارف  
 در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بد دعوی آید آنرا  
 بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن همدین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ  
 او حد کرمانی و شیخ عثمان نارونی ره طرف ندیده مسافر بودم و در شهری رسیدیم  
 که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد و مشق و دوازده هزار انبیاء را روضه است  
 و حاجتیار و ابروی آید زیارت انبیاء بگردیم و بزرگان آنجائی را در یافته خیمه چادر و  
 در مسجد و مشق و ماگو و شیخ او حد کرمانی و شیخ عثمان نارونی ره و عزیزی بود و در احمد  
 عارف گفتندی از حد مرو بزرگ بود و از حد واصل بود و در پیشی چند برابر روی  
 نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکنند تا آن را میان خلق اظهار  
 نکنند که بدانند آن فرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که خود را  
 قیامت و در پیشانی را عذری خواهند خواست یعنی سحر زنت خود اید بود و تو نگذاشتی  
 حساب و شتاب آن مرد را و شوار و خود گفت ای شیخ و در کدام کتاب است خواه  
 محی عارف را نام از کتاب یاد بود زمانی اسر و مراقبه کرد و در کشف محبت آن مرد گفت  
 تا مرا آنهایی در سست نبود و سر بالا کرد گفت هر چه بنده آن خدای را بنمای آن محیفه پیش  
 آن مرد بدارت تا به بنید بر فور فرستاد و را انبیا ان شدند آن محیفه که در آن آن سخن بود  
 آن مرد را نمود و اگر در برخواست اقرار کرد و سر و تنم آتد و گفت اینک مردان  
 خدای بعد از آن سخن درین کشید که هر که درین مجلس است چیزی که است بنماید بنور خود  
 عثمان نارونی ره دست در زیر پیراهن و مشتی تنگهای از پیرون آورد و در پیشی حاضر بود

داد که برود حلو برای و رویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود  
 بعد از یک چوبی نشسته بودند دست بروی زدن فرمان خدا تعالی آن چوب  
 رشته بود بعد از آن دعا گویمان از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی انظار کنم بر نور  
 شیخ عثمان ماری روی روی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید در ویشی بود  
 که گریه می اثر کرد از شرم نمی گفت بر فرود دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص  
 جوین کشید جانب آن در ویش پرتاب کرد آن در ویش و خواجہ محمد عارف بر زبان  
 سبارک راند که در ویش را تا چندین قوت نباشد او را در ویش نتوان گفت آنگاه  
 فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتیم و نزدیک خلق نرفتیم خدا  
 را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز  
 دشمن گرفتیم و موات از میان برداشتم آنس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود  
 که در سلوک آمده است که فرود اقیاست نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت  
 فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنم بهشت کسی را بد که از برای بهشت ترا  
 پرستیده اند آنگاه خواجہ فرمود که روی چون برضار خود کسی را بد بندگان کن بهشت  
 چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز رویتان بدین حدیث  
 رسید و اگر نه هم صلاحیت زهدیاست که بر شما می برد آنگاه خواجہ چشم پر آب کرد  
 نای نای بگریست گفت ویرین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را  
 بروی رسانید آنگاه همدین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بجز متقی  
 خوار داشتن بر او و مسلمان را بعد از آن فرمود که در ویشی بود از حد بزرگ یک  
 از اوصالان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا بعد از اهل آخرت مسرورند در  
 سر و زید و متقی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سریست که اهل سلوک دانند  
 حجابات اهل معرفت پس انانست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد و او

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهاده طلب کند سر بر ندارد تا نماند  
صورتند و از بسیاری ملکات خدا تعالی مشغول دارد و بعد از آن فرمود که خواهم  
مصری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی اگر تحقیق از خلق و خاموش شدن در سر  
آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال است نیرا  
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد از آن فرمود هر که خدا را شناخت  
اگر از خلق غلت نگید و همچنین بنیدار که در وی نعمت نیست آنگاه همدرین محل فرمود  
که عارف کسی بود هر چه از ورون او بود همه از دل خود بردارد تا ایگانه شود چنانچه دوست  
ایگانه دوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای فرو نیارد  
آنگاه بر لفظ مبارک را اند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست  
بعد از آن فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محبتش در صورتی بهشت فرو  
شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی ثبته باشد و این درد  
را الی باید آنگاه فرمود که عارف چند از آن معرفت بگوید و در کوی دوست  
پیوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یار نیارد و بعد از آن فرمود که فریاد اهل  
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند  
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست و درست همین که  
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ  
مبارک را اند که از جویمهای آب روان آوازی شنوی که چگونه فریادی کند چنانچه  
که دید ریامیرسد ساکن میگردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد  
از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان یارونی ره که خدای را دوستانند  
یعنی همچنان که یک زبان در دنیا از وی حجت باشد تا بود و گرد و عبادت چگونه کنند  
بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی خواجہ عبد اللہ حقیقت ره بسجده بکار دنیا نشین

نیا آمد که این خلایق دوست بود و سوگند خورد تا که در حیات با شتم در دنیا هیچ کار  
که از دنیا تعلیق دارد و نفرایم آخر العمر پنجاه سال زمیست وقتی کسی ایشانرا مشغول  
بکار دنیا نداند آنگاه از ولوله عشق خواجہ بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز  
و اوراد فارغ شدی و در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد کیوم  
بئدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بهیچند زمین دیگر میدارند  
تا فراق بوصول بدل شود آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی خواجہ بایزید ره در  
صحرا بسطاط متونما برون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می  
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پا یم برون  
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرود شد  
نام و نشان از روی بر نیاید همدرین محل بر لفظ مبارک را ند که اهل عرفان  
بر زبان سخن دیگر جز بیاد حق نگذاشتند بعد از آن فرمود که کترین چیزی که بر عارفان  
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجہ چشم پر آب کرد فرمود که حق نیست  
که هر دو جهان در وقتی و بذل کنند هنوز اند که کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت  
اگر به محبت مجبورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند اگر بیدارند طالب مطلوب  
اند از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول بشاگرد عشق  
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگر نیست در راه  
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجہ سمعون محب ره فرموده است  
چون در لاه و لیا خود مطلع ست از ولها و دید که بار محبت و معرفت او متوا  
کشید بعیا دتش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر تنه او داشت که لال  
مجاذبات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد از آن فرمود که عارف آن بود که جد  
کنند یکدم بدست آرد و عارف دوم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم و ریابد اگر سالها آن دم و در میان آسمان و زمین چه  
 نیابد بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خورشید عثمان مارونی ره که اگر کسی گشت  
 راسته خصلت بود حقیقت بدان که خدا تعالی او را دوست میدارد و اول آنکه  
 سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع  
 زمین بعد از آن فرمود که اگر حاجیان بقالب گرو خانه کعبه طواف کنند اما چون  
 از آن مشاهده غافلند نخواهند اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد  
 عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاهده دارند فریاد کنند و بگویند  
 نخواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی است که صد هزار علمای خوا  
 دانند و ذره از آن علم ایشان خبر ندارند و در زبان نیز طاعتی است زاهدان از آن  
 خبر نیست و غافلند و آن سری است که بیرون این دو عالم است و این را ندانند  
 مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت  
 گردد و آن را بداند پس او را هرگز نبیند بعد از آن گزیدن دعوتی گمارد تا او را  
 می رنجاند و در بخشش بیدارد و بعد از آن فرمود که این همه گفت و مشعل و حرکت  
 که نشاند عشق و سلوک و طایفه عشق در وجودی آید این هر چه بیرون آمده است  
 اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت  
 تو گویی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چند آن نیست  
 که خواجہ عار بیت از حضرت دوست و عاشق است بر خود چون حضور آید چه جای  
 گفت گوی است و فریاد چون خواجہ این فواید تمام کرد و عالم با گشت الحمد لله  
 علی ذلک مجلس و مهم روز پنجشنبه دولت پامپوس حاصل گشت هر کسی بزرگان  
 و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود و بلفظ مبارک اند  
 که در حدیث آمده است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام الصبیحة نوره یعنی اگر کسی اگر



چنان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان  
 برسد که در زیر پند هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان  
 یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت  
 نیکان در وی اثر کند و دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز بگذرد  
 نیاید و نیز هیچ ایشان گردد و بعد از آن همدین محل فرمود که در سلوک آمده است  
 که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدین  
 حکایت فرمود که چون خلافت بعد خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را با دوشاه  
 عراق در مصاف گرفتار آمد و او را پیش امیر المومنین عرض آوردند امیر المومنین  
 عمر بن فرمود که اگر مسلمان شوی با دوشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا  
 از زانی دارم با دوشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد و عمر فرمود رضی الله تعالی  
 و اما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم با دوشاه عراق گفت من اسلام  
 قبول نمی کنم عمر فرمود رضی الله تعالی تا تیغ بیازند و ایشان را بخوانند آن با دوشاه و کیا است  
 تمام بود و نیک و نا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و رضی الله تعالی گفت من  
 بگو تا مرا آب دهند آنگاه کسی عمر فرمود آب بدهند آب و در آتش بنشیند آوردند  
 آن با دوشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که با دوشاه است برای او  
 در آوند زرد یا نقره آب بیاورند هم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب و آوندگی  
 باید بیاورید آب در کوزه گلی آوردند دست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت  
 با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشتن این  
 آب نخوری آن با دوشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب ریخت  
 آنگاه عجز گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر را کیا است  
 او تنه باند فرمود که اما من و او بعد از آن او را در مصاحبت مردی فرمود که آن پیر

در غایت صلاحیت و زناوت بود چون باو شاه را در صحبت آن یار بر دهنده  
آن یار بروی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمن از  
عمر رضی و او را پیش طلبید اسلام عرض کرد و سلمان شد چون اسلام آورد عمر  
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن باو شاه جواب داد که مرا ملک کار  
منی آید مرا از ملک عراق یک دیسی خراب بده در وجه معاش من کفایت باشد  
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص  
کرد و ندید هیچ دیسی خراب نیاختند عمر باو شاه عراق را صورت حال باز گفت که ملک  
عراق هیچ دیسی خراب نیست باو شاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق  
چنین آبادان و معمور بتوسلیم بکنیم اگر بعد از این هیچ دیسی خراب نشود فدای قیامت  
عمر ده جواب خدای عمر باشد نه من بعد از آن چشم پر آب کرد که نهی کیاست آن  
باو شاه که از حد مردوانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان ماروفی ره  
که مردم مستحق اسم فخری گردد فرمود که آن زمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال  
بر روی هیچ نموسید آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز را نگیرند بعد  
از آن فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بداند و در درج  
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی ره شنیدم که طریقت  
محبت پرسیدند که شوق شمره محبت چیست فرمود که شمره محبت آن بود که از آن حق  
تعالی ضروری رسانیده را اشتیاق پیدا آید و بقرآنکه بنده سازد و رواند و  
از راندن می ترسد تا بهر که حق را دوست دارد و بهشت آرزو مند گردد و اگر در  
آنگاه خواجه نعین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل  
سلوک و اهل محبت آنست که بطبیع باشند و می ترسند که نباید برانند بعد از آن  
بعد ازین محلی فرمود که در کتاب محبت نوشته دیده ام بخط او ستا و خود مولانا شریف الدین

دام بود که وقتی خواجہ شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و  
 نود و نهمی و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو  
 است اول آنکه نمی ترسم که نباید مرا از خود برانند که گوید که مرا نمی شنایی و دوم از  
 ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلاست برم کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال  
 و طاعت ضایع کرده باشم بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی بجدست خواجہ شبلی  
 مروی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید  
 چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی آید  
 که قبول خواهد بود این نشان شقاوت است آنگاه پرسید اصل در میان عارفان  
 چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بودند که فیصلت عارفان  
 همین است آنگاه همدرین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان است چه نیست  
 فرمود سه چیز است اول عالمی که سخن او از علم خود بود و دوم مروی که او را طمع نبود  
 سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی خواجہ  
 ذوالنون مصری ره در مسجد لکری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت  
 میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجہ  
 ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان  
 از لذت و لذت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب اوصاف شده باشد  
 پس چون چنین شوند و درجه اعلی با حق بیارامند و جمله مخلوقات را خالق را برگزینند  
 و از غیر و دوست بر سندا نگاه مالک شوند نه ملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم  
 است و نه علوم و لیکن با نفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق است  
 که تَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ زیر اینچه خلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم دست و پا  
 نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن نیاست و دوست مولی از سبب تبرای او که

در دنیا دارد و هر چه نعل و عیش و حسنه خبر ندارد و بعد از آن پرسیدند که عارفان  
 گریه بسیار باشند فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و طبع  
 وصال چشمه گریه زایل شود آنگاه فرمود که خداوند تعالی را عاشقانند که ایشان را  
 دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست مگر  
 که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحاء و بلغا آمد و در نظر بعد از آن  
 فرمود که هر که دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است  
 که هر دو سرای را بپذیری بیند و اگر نه بیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدین  
 محل فرمود که وقتی داود و طالوتی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بر روی  
 آمد با ستاد و درویشی بخدایت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته  
 فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم بسته ام تا خبر خداوند تعالی بدگیری  
 نکنم نه پیراچه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدگیری نکنم و یا کسی  
 پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فروای قیامت حق  
 تعالی بفرماید اعمال اولیا را طالع کند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند  
 و اختیار کردند پس رد دادند که میان ایشان و آئیند بود و احتمال نکنند که  
 ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد از آن فرمود که نخواه ابو سعید  
 ابو الحیره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست  
 گیرد و محبت خویش بروی ستوی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست  
 او را در سرای خود نیست فرود آرد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بحق  
 رجوع کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد و بعد از آن چون او را پرسند  
 که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی نپذیرد نیست که گوید باشد همدین محل فرمود  
 که اگر پرسند آفتن شرح آید بگذرد چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

جمال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقت  
 براسما فرمودم مروی دیدم از حد مشغول امانا نبینا پرسیدم که ای خوابه  
 چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچه آن بود چون در دوستی کار من  
 بکمالیت رسید و نظر بوجدانیت و جلال و عظمت افتاد و گرفت روزی  
 نشسته بودم بغیری در نظر آمده پیش این مائت آواز داد که ای مدعی دعوی محبت  
 ما کنی نظر بدگیری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمند شدم که گفتن بر زبان  
 نیاید مناجات کردم الهی ویده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نگفته  
 بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد از آن فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را  
 بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باشد دل در صحبت پیوست و  
 جان به نعل قرب قرار گرفت و سر به صلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در  
 عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت بر بار سجد  
 نهادی و در سناجات این بگفتی که الهی مرا چون فردای قیامت بر انگیزی نابینا  
 بر انگیز گفتند این چه دعاست که تویی کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید  
 که فردای قیامت بدگیری ویده شود و آن از دوستی نباشد بعد از آن حکایت  
 درویشی افتاد که درویشی نیست هر آنیده که بیاید او را محروم نگذار و او اگر گرسنه  
 باشد طعام سیر خوراند و اگر سیر بهنه باشد جامه نفیس و بر او کند بیاید که سبه حال  
 آنکس محروم نگذار و از حال او پرسان باشد که همین است آنگاه فرمود وقتی  
 دعا گویش عثمان فاروقی درویشی را فرمودیم شیخ بها و الی بن اختیار  
 اوشی را و در پانجم از حد مرد بزرگ بود یکی از واصلان حق مشغول بود و اما در خانه  
 آندرویش رسم بودی هر آنیده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی  
 و اگر بر بهنه میادی جامه نفیس خویش بدو دادی و هنوز یک نداده بودی که جامه

دیگر از عالم غیب بر سیدی الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم  
 آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هر چه ترا پیدا شود در  
 راه خدایتعالی بدهی و فلو سی نگاه نداری و طعام بر بنندگان خدای برسانی  
 تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت  
 بعد از آن مهربان حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقر اما او را رسم بودی  
 اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز  
 نصیب کردی و خود در خانه گذر ایندی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب دلا  
 بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و زمان چون  
 موجود بود کوزه آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تایی نان  
 تناول کردند و آب بخوردند روی یکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد  
 را نیز بباید کرد یکی گفت وینار و هم دویم گفت از سبب دنیا این در ضلالت افتد  
 آغاز کرد که درویشان بخت گدازند دنیا با خیرت دادیم و ما کردند بگشتند آخر  
 حال اینچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در سطح او هزار من طعام موجود  
 شدی که خلق خدا ایرا خوانیدی بعد از آن فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود  
 که از تهر دو کون دل خود بریده گرداندا آنگاه خواجہ فرمود که محبت چار معنی دارد  
 یکی بر دوام تو که خدای بدل و جان شاد بودن و دویم آنست که عظیم گرفتند که حق  
 سوم آنست که اشغال کردن و آن قاطع با زیدین چهارم بر خود کرد و بر سر  
 اوست چنانچه در کلام اللہ فرمایان داده است قل ان کان اباءکم و ابناؤکم و  
 اخوانکم و ازواجکم و اولادکم و عقیقت مجانی است که بر محبت ایشان برین معنی ایشان بود  
 بعد از آن بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سوم حیا چهارم تعظیم آنگاه  
 فرمود که در محبت حق صادق کسی است که آواز مادران و پدران و فرزندان برادر

در حق هدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بزرگتر باشد پس محبت آن  
 کس است که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد از آن فرمود  
 که ایشان عارفان عاشق بی نیازی بودند و ایشان بجهان بوقت چاشت آرزوست  
 آنگاه فرمود که وقتی خواجہ حسن بصری رضی الله عنہ را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی  
 که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد در دوستی حق ایشان کند آنگاه فرمود که خلعت  
 عارفان اخلاص است در محبت آنگاه فرمود که عزیز تر چیزی را در جهان نیست  
 که در رویشان باد و رویشان بنشینند و هر چه در خاطر باشد بگوید و صفای گوید  
 و بدترین چیزی را این است که در رویشان از درویشان جدا گردند پیش بدانی که  
 از عاری خالی نیست بعد از آن فرمود که دوستی خدای بجهت توان کرد و فرمود که  
 بدشمنی آن چیز را که خدایتعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد از آن  
 فرمود که عارف در محبت کامل کی شود و فرمود و وقتی گفتگوی از میان برخیزد و چنان  
 شود که پا دوست ماند و پا او بعد از آن بر لفظ مبارک راند که صادق در میان  
 عارف اوست که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه هم به  
 محل فرمود که وقتی خواجہ سمعون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود  
 آمد و بر سر او بنشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در  
 کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد  
 پس بیفتاد جهان بد او چون خواجہ این فواید تمام کرد و مشغول شد خلق و دعا گو  
 باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پایموس مسیر  
 گشت مولانا بهاء الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ او حد کربانی و چند نفر  
 درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان  
 آنست که توکل ایشان جز خدایتعالی بدگیری نباشد و التفات هیچ کس آنگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در تحقیقت انیست که برنج و نمونت خلق نه کسی انست  
 کند و نه با کسی حکایت انگاه همدرین محل فرمود که ممترا بر ابراهیم خلیل را هم  
 جبریل هم گفت حاجت داری گفت تبونه زیر اچه از نفس خویش غایت بود  
 اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد از ان فرمود که اهل توکل را اوقات  
 و رغبات شوق اگر دوران ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را  
 بقلم مجروح کنند و یا ثلث ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد از ان  
 فرمود که توکل عارف برین نوعی است بود که مستجاب باشد در عالم سکر بعد از ان فرمود  
 که خواه چه چیده را پر سیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سته  
 چیز اول از علم و دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سته چیز بریده نگرداند  
 آن در توکل ثابت نیست بعد از ان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند  
 فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بجدای بدیگری نه بیند بعد از ان  
 فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن نباشد  
 عارف نتوان گفت اول است گرفتن مرگ سنت و در وقت راحت و انس گرفتن  
 بدگر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر  
 خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد از ان فرمود که شنیدم از برادر من شیخ شهاب الدین  
 عمر محمد السهروردی ره که پندیده ترازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا  
 و دوم حرمت اولیا بعد از ان سخن جو توبه افتاد به لفظ مبارک را اند که توبه چند مقام  
 دارد اول و دوم بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن  
 از سنگدان و در گرفتن مجبوبات و شتافتن سختیات و درست کردن توبه و لازم همه  
 توبه و اندا کردن مظلالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوه انگاه همدرین محل فرمود  
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر



رب لفتن بعد از آن فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی ادب  
 بی‌صیت و تعظیم حق معرفت بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر  
 بشملی ره را پرسیدند که شوق بالا تر محبت چیست زیرا که شوق از و خیر و انگاه  
 حکایت فرمود آواز ه غصی آدم بر آمد جمله خیر با آدم نگرستند مگریم و زحق تقا  
 با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگرستند گفتند ما بر کسی که بر تو عاصی شود نگر حق  
 تعالی فرمود بغیر و جلال من که قیمت شما و هر چه در شما بود بر دست ایشان آتش  
 کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد از آن فرمود که چون محب دعوی ملکوت کند  
 از محبت پیغند بعد از آن همدرین محل فرمود که محبت دعوی و فاست با وصال و  
 حریت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشایده فقر محبت است که نگاه دارد  
 سر خود را و گوش دارد و نفس خود را بگذارد و نماز فرایض بعد از آن فرمود که و  
 خواجہ جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت و دوزخ را از  
 عظمت و هدیت بردست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بیاید نهاده  
 بعد از آن همدرین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فرطیقه گردید چیست گفت فقر  
 و ناکلف الخیر و الا لیس الا بعدون انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است  
 چیزها را و هر چیزی از مکر خویش بعد از آن فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است  
 که حق تعالی چون مجتبان را زنده گرداند با نوازش خویش آن رویت چنانچه حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان  
 و بی کام و بی مکان از محبت آنکه حضوژت نه مکان از او صاف بجز و گشت با وصال  
 حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت اسنا و شد فنا عاشقان را از صدق محبت  
 میگردانند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کرد و نصداق ثابت  
 نه آیند شرمند گردند که روی خود میان مجتبان نتوانند نمود پس ند آید که این عاشقان

صادق بودند و از میان عاشقان دور کنید بعد از آن بر لفظ مبارک  
 اهل محبت کسانی اند که بواسطه استقامت و سخن دوست می شنوند که الخدایت من بی  
 ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چه آن  
 بمیرد و در دردی بخشند آنگاه فرمود که در پادیه در ویشی را دیدم که مردوست و  
 می خندد پرسیدند که تو مرد چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود و بعد از آن  
 چندین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهده دوست باقی و  
 حق تعالی مستولی و در اعمال او بود و او را بنحو هیچ اختیار نبود تا عرش قرارند این  
 راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک دینار ره را پرسیدند که ملازمت کرون  
 پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست است  
 او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که رابعه بصری را عرض سوال  
 کردند که فاضل درین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات  
 است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او در وقت غزل  
 بود و در دعوی و مرد کسی است که او را مرادات خویش فانی گردد و همه حق باقی  
 شود و پناهنش آن بود که نموده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او  
 جواب نگویید مگر از بندگی زیر ارج اهل محبت را نه اسم است و نه رسم چه جواب آنگاه فرمود  
 که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان ماری را که اهل عشق جز دوست  
 بازگیری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیة دوست شاد شود و بجله اندوه نترسد یک بود  
 و سخن که در خدمت دوست انس نگیرد و او بجله و خشیت نترسد یک بود و هر که ظاهر بخشنه  
 دوست ندارد و او هیچ در هیچ است بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون باند  
 بر خیزد از شب باده نمود بعد از آن خواجه ادم اللہ تعالی علیه السلام پرسید که ای  
 نافع تو شسته بسا ز این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

است ملاحظه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ مجابی نیست بعد از آن فرمود  
 که عارف در محبت کسی است که هیچ چیزش عجب نیاید زیرا چه تسلیم نمودی در یک چیز نشود و وقتی که  
 از دست داده بود و آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات آنیست که از خاطر و سواس نفس سسته با  
 خود مانده از خلق بیخبر و رسته باشند پس گفت هر که محبت داده اند و فقر او را و خشت ندیده اند  
 و به نظرش آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری است که بنده بدان نور گزیده و در  
 احوال خویش پس آن برسد بدرجه جنان و متقیان بعد از آن فرمود که اصل آدمی از آب است  
 و خاک پس کیم که آب بروی غالب است بلطف و ریاضت بدین حال اگر بخت کند عجب گردد  
 و به مقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد و لا بد او را بایک یا بدو وقت سختی بآید است  
 تا کاری را شاید آنگاه همدین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ابرایا فریدان از  
 پاهای او چون او گیرد و از طعام طعمه او گردانند چون او آنها میسخت از لون آب گشت  
 از این معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بسیار سخت طعمه آب بشناخت از خوردن او  
 لذت و حیا یا بندان از لذت خبر ندارند و چون من الماد کل شیء می بعد از آن بخدمت خواجه  
 درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در آغوشش ناپدید گردد و ویم و میوم  
 ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق است گفت تجربه چیست گفت صفات محبت  
 بدل و صفات محبت نبینند فاذا اصبحت کنت له سمعاً و بصراً فرمود که در ملتان بودم از بزرگ  
 شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع است اول ندامت است و ویم بر ترک معاصیست میوم خود را  
 پاک کردن است از ظلم و خصوصت بعد از آن فرمود که علم چیزیست محیط و معرفت چیزیست  
 از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدا می راست و معرفت را بهر و محیط باشند  
 آنگاه فرمود که وقتی عارفی را عطر خالص نبود و هیچ فعل و صافی نبود آنگاه فرمود که کسی را و در  
 آری ملاحظه و بارانی آنگاه فرمود که توبه به نفع سه چیز است در میان اهل سلوک اول خود  
 هر روزه و ویم کم خفتن از مبرطاعت میوم کم گفتن از بهر دعا و اول خوف و ویم رجاسیم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا انقش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن است  
تا در بهشت و ثمرات برسی و در حیات ابد با شی و در ضمن محبت اجتماع و فکر با کردن است  
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز او دست ندارد و اگر حق  
گفتن چون خواهد درین فواید رسید چشم پرآب کرد و فرمود مسافر حجی شوم های که در فن با خواهد بود  
یعنی در اجیر بر و م هر کسی ادعای کرد و عا گو برابر و ردت و و با به و در راه بودیم بعد از آن را جمیر  
رسیدیم و آن روز را جمیر از آن نهند و آن بود مسوره رید و مسلمان چنان نبود چون قدم مبارک  
خواه انجام رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا احد نبود الحمد لله علی ذلک مجلس و از و هم روز  
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود و در مسجد جامع اجیر و ولت پایوس حاصل شد و دیدشان و عزیزان  
اهل صنع و میدان برابر بود و ند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک اندک دنیا  
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال لنبی صلی الله علیه  
و آله وسلم الموت یبصر فی الخشب برک پلی است که دوست را بدوست می بیند  
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یا و کنی که دلمای آفریده شده خصوصاً از برای آنکه  
تا که و عرش که طواف کند که در کند ب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من  
چون تو مرا بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان  
آفتاب صفت اند بر جلگی عالم مینابند که از انوار ایشان همه عدو قتی چون خواجہ این فواید تمام  
کرد و برگشت فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند در فن با اینجا خواهد بود میان چند روز  
ما سفر خواهم کرد شیخ علی سنجر حاضر بود و ندا و افران شد که مشال نمویس بر دست شیخ -  
قطب الدین نجیب راکالی مابده تا در دلی رود که خلافت او را و اویم که دلی مقام او است  
بعد از آن مشال تمام شد بر دست و عا گو و ادروی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک  
بیا نیز یک تر شدیم و دستار با کلام بر سر من بدست خود نهاد و عصا شیخ عثمان مارونی ره و  
و سراع و در بر و عا گو کرد و صحف و مصلان نیز او فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله علیه و آله

چندین سال با هم رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که خبری  
 در اینجا آوردم و می شنایم حق این بجا آید تا فرمای قیامت میان خواجگان ما  
 شمرده نگردانی و ما گوئیم بر زمین آورد و گانه نماز گذارد و فرمود بر و بخدای سپردم  
 و ترا بهتر نگاه عزت رسانیدم بعد از آن سخن فرمود که چهار چیز از گوشت نفس است اول در  
 که تو نگردی نماید و دوم که گینه را سپرد و فاند سویم اند و بگین که شادی نماید چهارم موی که با او  
 دشمن بود دوستی نماید و نگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر پیچند شب نماز  
 گذاردی گوید که بار افرغیت نیست اما کرد ملک الموت میگرددیم و هر جا که بریافته است  
 او را دست می گیریم چون خواجه ورین فواید بود و عاگویی خواست سرور قدم آورد و  
 شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بسیار خاستم سرور قدم آوردیم فاقه  
 خواند گفت روی نخواستی و مرد شده بپاش باز روی بر زمین آورد و مهابت شمر  
 در حضرت دلی آمد و سکونت کردم جنگی عالم از اهل صفه و ایمه و جیرانی بر و عاگو  
 روی نهادند چهل روز میان دلچیز گذشته بود که آینده میاید خبر آورد که شیخ از روان  
 کردن بست روز در حیات بود که بر حمت حق پیوستند همان شب خاطر را  
 لوس مصلحا بودم در خواب شدم خواجه را دیدم کوهی و زمین عرش استاده  
 کوه اندک و هر نهادم و این باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بسیار فرید و نزدیک کردی  
 و ساکنان عرش مقام داد اینجایا ششم علوم ربانی و فواید کوهی و زمین شمر و عاگو  
**خاتمه الطبع**

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملاحظات حضرت خواجه حسین الدین خشتی روح  
 سببی دلیل العاقبت با ختام رسید اینجا مقام سعادت است که بهل این نسخه  
 صحیح نبود بقدر وسع و رفیع اعلا گوشتیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظر  
 در آمد در اصلاح پایی کم نیارند و صحیح را سعادت پذیرند



۳۳۳  
۳۵

DUE DATE

۷۹/۵/۸۴

FD012900430088

R0 2.0 4.0 8

م ۳۳۳  
ن ۳

۲۲۹۲

۴۶۷۶

دلیل الحارفين

DATE

NO

DATE

NO